

ایرانشناسی

● با مقالات و گزارشهایی از: ایرج افشار - دکتر هاشم رجبزاده -

خداداد رضاخانی - سیما سلطانی - یاسمین ثقفی

۱۴۱۳ - ضایعه درگذشت محمد امین ریاحی

یکی دیگر از خوبان خوی از دستمان رفت، پس از مرگ عباس زریاب و علیقلی جوانشیز. اما مگر یادش از میخِله خواهد رفت. مگر شصت و دو سال خاطره دوستی از یاد بردنی است یا بر باد دادنی. در کوه‌ها به پای عزم و اراده با هم بودیم و در سفرهای زمینی به شوق دیدار و همنشینی با یاران شهرها (و به گفته شیرین ابراهیم پورداود برای سخن‌گویی از این و آن، فلان تاریخ و بهمان سند) هم‌کابی داشتیم.

او دانشجوی ادبیات بود و من دانشجوی حقوق. او سومین سال دانشکده را به پایان می‌رسانید و من دومین سال دانشکده را. او در محلی درس می‌خواند که هنوز دانشکده ادبیات آنجا بود (باغ نگارستان نزدیک میدان بهارستان) و من روزهای درس به باغ دانشگاه تهران (زیر جلالیه) که هنوز بیش از چهار دانشکده در آن مستقر نشده بود می‌آمدم. شوق و شور آشنا شدن دانشجویان به هم و جنبش‌های دانشجویی و خیریه‌ای از مباحث فرهنگی در آن وقت ما را به آنجا می‌کشاند و آنها گاهی به محوطه دانشگاه می‌آمدند.

ریاحی پر جوش متصدی کارهای فرهنگی دانشجویی دانشکده ادبیات بود و چون شور ایران دوستی در نهادش تمام عیار بود هر چند یکبار مجلسی تشکیل می‌داد و استادی را با عز و احترام به آنجا می‌آورد تا صحبتی بکند و دانشجویان بهره‌ور شوند.



• دکتر محمد امین ریاحی

سریشدهای فردوسی شناسی

مجموعه روشنفکری گمنام درباره فردوسی و اشعار
اشعار گمنام

از
محمد امین ریاحی



سازمان مطالعات و ترجمات فارسی
تهران

این مجالس از نوع جلسات پرورش افکار نبود که سال‌ها پیش از آن دولت با دستگاہی خاص به منظور تحکیم بنیان‌های رسمی خود برپا می‌کرد و سخنران‌ها طبعاً حرف‌هایی می‌زدند که به هیچ کجا برنخورد. و اگر در روزنامه‌ها یا به صورت جزوه به چاپ می‌رساندند باز خواستار و خوانندهٔ دلبسته نداشت.

در این دوره که ما درس می‌خواندیم پنج شش سالی می‌بود که رضاشاه پهلوی رفته بود و آزادی نسبی ناروشنی همه جوانان را بر سر دل و دماغ و پویایی اجتماعی آورده بود. طبعاً در هر گوشه و به هر بهانه تجمعی می‌کردند و دل به صحبت‌هایی می‌دادند که در دورهٔ دبیرستان نشانی از آنها نبود. حزب‌ها از مجامع اصلی تکاپو شده بود. جز آن انجمن‌های کوچک بود و حوزه‌های دیگر مثلاً انجمن گیتی، انجمن وکس، بریتیش کانسلیل. ریاحی از پیوستگان به حزب مردم ایران بود که بعد با حزب میهن یکی شدند (اگر سهو نباشد).

جلسات دانشکدهٔ ادبیات دلپذیر بود. من از مشتری‌های پرویاقرص آن بودم. نخستین بار پای صحبت سعید نفیسی - محمد مقدم - سید حسن تقی‌زاده در آن محفل نشستیم. سخنرانی تقی‌زاده مفصل و مطلبی بود که اهمیت آن کلاً دور از ذهن عمومی جامعه می‌بود، تحت عنوان: حفظ زبان فارسی فصیح. او که پیر دیر در آن وقت بود خوب درک

می‌کرد که زبان استوار ادبی فارسی در دست اداره‌چی‌ها و روزنامه‌چی‌ها آسیب خواهد دید. پیش از آن هم در آن باب با دستگاه مقتدر رضاشاهی تنش پیدا کرده بود. به دنبال سخنرانی او دکتر لطفعلی صورنگر و دکتر محمد مقدم (که آن وقت نام خود را به صورت مهمد مقدم می‌نوشت و درست می‌دانست) و صادق هدایت و دیگران در جراید و محافل سخنان تقی‌زاده را نقد کردند. اما عباس اقبال آشتیانی بی‌ترس و واهمه با احترام تمام متن آن نطق را در مجله یادگار به چاپ رسانید و به یادگار بر جای ماند.

باری دوستی با ریاحی از سال ۱۳۲۶ آغاز شد و چیزی نگذشت که تحصیل هر دو مان پایان گرفت. او به قم رفت و در آنجا به تدریس پرداخت و من در کتابخانه دانشکده حقوق به کارمندی درآمدم. اقامت او در قم چند سال شد نمی‌دانم، ولی می‌دانم که پس از آن مأمور گرگان شد. در آنجا با دوست فقیدمان مسیح ذبیحی دوستی یافت. ذبیحی از کسانی بود که به تاریخ و نسخه خطی و پژوهش‌های مدنی بومی علاقه‌مندی سرشار داشت. ولی فسوسا که زود از دست رفت.

در ۱۳۴۲ که حوادث مرا به تصدی کتابخانه ملی کشانید - زمانی که محمد درخشش وزیر فرهنگ شده بود و مشاوران او برای امور فرهنگی علی محمد عامری و احمد آرام و گاهی حبیب یغمایی بودند (همه دبیران کارآزموده قدیمی). دکتر محمد امین ریاحی از سوی درخشش به مدیریت اداره کل نگارش منصوب شد. آن دو در کانون فارغ‌التحصیلان دانشسرای عالی و کانون مهرگان و نوشتن روزنامه مهرگان همکاری وسیع داشتند. درخشش مرا که رئیس کتابخانه دانشسرای عالی بودم مسئول کتابخانه ملی کرد. طبعاً ارتباط میان کتابخانه و اداره نگارش قویم بود زیرا کتابخانه ردیف بودجه مستقل نداشت و هر چه سهمش می‌بود از طریق اداره نگارش پرداخت می‌شد. بنابراین در آن جریان میان من و ریاحی همکاری اداری ایجاد شد. از جمله موقعی که خواستم نسخه‌های خطی کتابخانه که سی و پنج سال بود کسی از چند و چون آنها آگاهی نداشت فهرست نویسی شود (یعنی از سال ۱۳۱۷ که کتابخانه تأسیس شده بود کوچکترین اقدامی در آن باب نشده بود) از ایشان تقاضا کردم به جلسه دوستانی که برای ایجاد طرح فهرست نویسی دعوت کرده بودم تشریف بیاورد. آن گروه مجتبی مینوی و اصغر مهدوی و محمد تقی دانش‌پژوه و عبدالله انوار بودند. انوار که در آنجا مقام والای حفاظت نسخ خطی را داشت گزارشی از چند و چون نسخ به دوستان گفت و دکتر ریاحی تقبل کرد تمام مخارج آن کار را فراهم سازد. زیرا او تنها مدیرکلی نبود که باید وظیفه اداری انجام دهد، بلکه عاشق بیتابی بود که می‌خواست بداند در آن گنجینه چه تحفه‌هایی مدفون



● کنگره ناصر خسرو در مشهد ۱۳۵۳، از راست: حسن سادات ناصری، محمد امین ریاحی، محیط طباطبایی، ضیاءالدین سجادی، ردیف بالا ایرج افشار و منوچهر ستوده

۷۸

مانده و به مشتاقان شناسانده نشده است. با مشورت گروه برگه‌ای درست کرده شد که پایه فهرست نویسی باشد. تفصیلش همان موقع در دو مجله یغما و راهنمای کتاب چاپ شد. من آنجا هفت ماه پیش نبودم. وزارت فرهنگ تحمل مرا نکرد چون می‌بایست مرحوم ابراهیم صهبا بدان مقام بنشیند. ولی با برگه مشخصاتی که تهیه شد کار فهرست آغاز شد و به همت مردانه عبدالله انوار در مدت پانزده سال و در ده جلد (یک تنه و با توانایی) به پایان رسید و طلسم زنگوله شکست. مقصود آن است که ریاحی در آغاز شدن این خدمت مجهول سهیم بود. دنباله این سخن را بگذارم تا وقت دیگر.

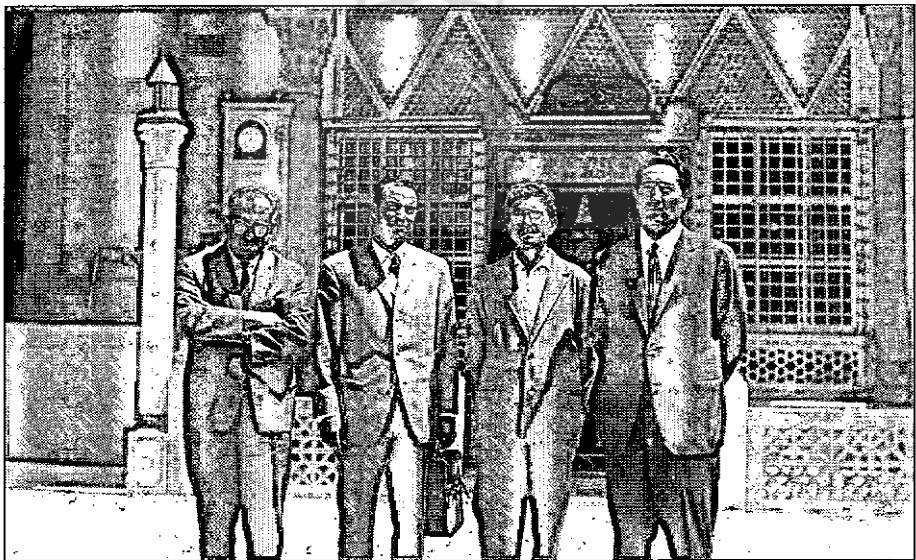
ریاحی از رفتن من آرام و دلخوش نبود. بعد که متصدی کتابخانه مرکزی دانشگاه شدم از ترکیه به من تبریک نوشت و چون از منصب رایزنی ترکیه به تهران بازگشت و متصدی امور کتابخانه‌های عمومی کشور شد مرا به کمیته‌ای دعوت کرد که کتاب‌های قابل خریداری را منتخب می‌کرد که بخرند و میان کتابخانه‌ها توزیع شود.

سال‌هایی پیش از آن اتفاق دیگری هم پیش آمده بود و آن این بود که دکتر مصطفی مصباح‌زاده نیت کرده بود مجله‌ای به نام کیهان فرهنگی منتشر کند. به پیشنهاد و لطف دوست و همکارش دکتر محسن صبا پیش من آمد و از من خواست سردبیری آن مجله را عهده‌دار شوم. ولی عذر خواستم به مناسبت اینکه اطلاعی واقعی از گرفتاری‌های



● ۱۳۴۳ - آرش افشار در آغوش مادر خانم شایسته - خانم ریاحی - دکتر ریاحی و بهمن و افسانه ریاحی

(عکس از ایرج افشار)



● ۱۹۶۶ یادگار دیدار از مزار مولانا

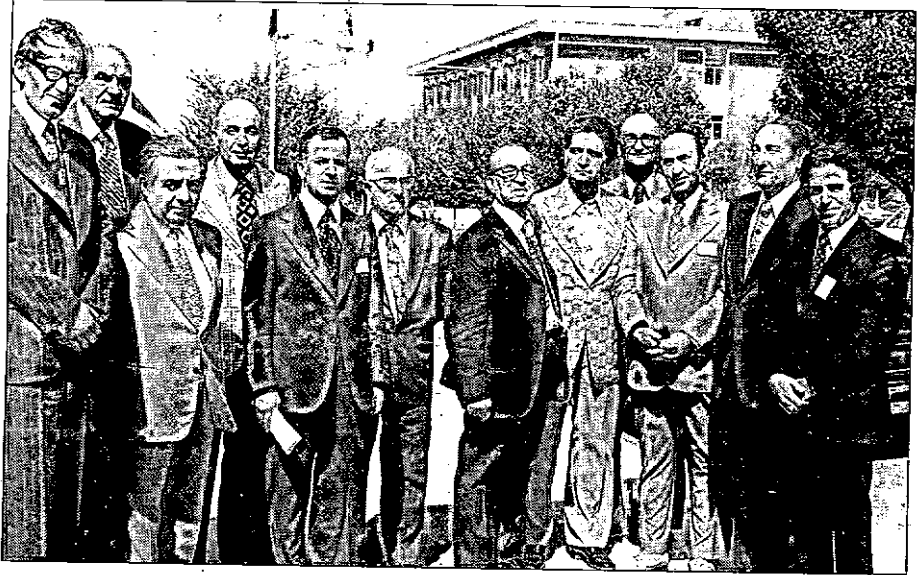
فرهنگی نداشتیم. در آن میان چون نام محمد امین ریاحی را بردم گفت بله او را می‌شناسم از وقتی که مسئله آذربایجان پیش آمده و روزنامه کیهان مخالف جدی آن جریان بود و همفکر بودیم. همه می‌دانستند که ریاحی از مبارزان آن راه بود. به هر تقدیر در سال‌های ۳۴ و ۳۵ مسئول نشر کیهان فرهنگی شد و چون استقرار یافت ریاحی از من مقاله خواست. ناچار شدم چند مقاله درباره تاریخچه کتابخانه‌های مجلس و ملی و سلطنتی و... نوشتم.

در دو «دوره ادبی» با ریاحی همراه بودم: یکی ناهار یک‌شنبه‌ها بود که حبیب یغمایی و مجتبی مینوی و دکتر عباس زریاب، محمد تقی دانش‌پژوه و احمد اقتداری و دکتر حافظ فرمانفرمایان به‌طور «دانگی» چلوکباب می‌خوردیم و حول و حوش مسائل ادبی و فرهنگی روز مباحثه می‌کردیم. دوره خوشی بود.

دیگر دوره‌ای بود ماهانه و خانوادگی. زن‌ها یکسو می‌نشستند و حرف‌های خود را می‌زدند و دکتر عباس زریاب، دکتر سید جعفر شهیدی، علی اکبر سعیدی سیرجانی، علیقلی جوانشیر، احمد اقتداری و دو سه نفری دیگر که نامشان به خاطر نمی‌آید در یک سو. طبعاً جز مباحث ادبی و عوالم دوستی و شوخی‌وارگی نسبت به پیشامدها مطلبی به میان نمی‌آمد. یاد باد آن روزگاران یاد باد.

ریاحی در دوره وزارت فرهنگ دکتر پرویز ناتل خانلری مسئولیت طرح کتاب‌های درسی را در عهده داشت. مخالفان این طرح یکی و دو و ده نبودند. مؤلفان و ناشران متعددی یکنواختی و یک‌دستی کار را درست نمی‌دانستند و آن را دولتی شدن می‌دانستند. به همین ملاحظه در راهنمای کتاب موضوع کتاب‌های درسی به اقتراح گذاشته شد و جزوهای هم جداگانه منتشر ساختیم حاوی نظرهای موافقان و مخالفان ولی طبعاً دلپسند خانلری و ریاحی نبود. همایون صنعتی و محمد امین ریاحی دو قوه متفکره‌کاردان آن طرح بودند و کار اجرایی را به دست توانای عبدالرحیم جعفری گذاردند. به تدریج صداها خوابید و تق‌ونوق‌ها پایان گرفت. اگرچه آل‌احمد آن اقدام را «بلیشوی کتاب‌های درسی» نام گذاشت ولی مخالفت او مناسبتی دیگر داشت.

پس از آن ریاحی به رایزنی فرهنگی ایران به ترکیه رفت. آنجا محبوب و معزز و شاخص بود. زیرا ایرانی متکلم به زبان ترکی بود ولی در محافل فرهنگی خاص ایران سخنگوی زبان فارسی و نمونه دانشمندی بود که بیان مطالب مناسب تاریخ مدنی و ادبی ایران در دستش چون موم بود. در آن مرحله کوشش او همه آن بود که محققان ترک را وادار به نشر و تحقیق متون قدیم فارسی کند که روزگاری زبان فرهنگی آنها بود. همچنین



● از راست علی بلوکیاشی، محمد امین ریاحی، ضیاءالدین سجادی، کیکاووس جهانداری، نورانی وصال، مجتبی مینوی، محمدتقی دانش‌پژوه، مهدی محقق، عبدالرحمن عمادی، اصغر مهدوی، حبیب یغمایی و جعفر شهیدی

فعالیت گستردهٔ محققان ایران را به آنانی که در راه ایران‌شناسی قدم برمی‌داشتند برسانند. روابطش با دانشمندان و دانشجویان ترک گرم و عاقلانه بود. خود نیز کتابکی قوی و آزموده دربارهٔ زبان فارسی میان ترکان عثمانی و اقمار آن امپراطوری نوشت. آن تحقیق از کارهای شایسته و برجستهٔ اوست.

پس از این که مجتبی مینوی درگذشت در اواخر ۱۳۵۴ ریاحی بر جای او به ریاست بنیاد شاهنامه برگزیده شد. یادگار ماندگار شوق او از قبول تصدی آن بنیاد تألیف کتابی است که چند سال بعد به نام سرچشمه‌های شاهنامه‌شناسی منتشر شد. اثری گویای شور ایران‌خواهی و فردوسی‌دوستی ریاحی است. شاید در این مقوله بهتر از آن نوشته‌ای در دست نیست.

روزگار، سز نوشت او را بر آن قرار داد که سی و هفت روز وزیر آموزش و پرورش دولت مستعجلی باشد. چرا، چون می‌خواست تجارب دراز خود را در آن زمینه به کار گیرد و به رستهٔ فرهنگیان کمکی برساند. ولی پامال دنیای سیاست شد و مآلاً رشتهٔ تحقیقاتی خاص تصحیح متون و مباحث تحقیقی ادبی ضرر دید. زیرا با رنج‌هایی که او دید و صدماتی ناگوارانه که بر او وارد شد دل و دماغی برایش نماند که کارهای گران بیشتری را چون تصحیح مرصادالعباد، عالم‌آرای نادری، شش فصل و نگارش تاریخ

خوی و سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی و گلگشت حافظ و تحقیق در جایگاه آرام شمس تبریزی به وجود آورد. حتی ناگزیر شد که دست از کتابخانه خویش بشوید و آن را بفروشد زیرا نانش بریده شده بود. اما با متانت و وقار و اطمینان به نفس و آزادگی و توانایی روحی روزگار را گذرانید و دست از همه حقوق حقه خدمت خود شسته بود تا اینکه چند ماهی به پایان عمرش مردی که همه دوستان ریاحی باید «دعاگویی» او باشند قد مردانگی علم کرد و توانست حقوق حقه و وظیفه رسمی او را که سال‌ها در بوتۀ فراموشی درافتاده بود به آن مرحوم برساند.

به همین مناسبت‌ها بود که ده سال پیش با تشویق و هم‌آوایی دوست خود دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی گردآوری مجموعه آفرین‌نامه برای تقدیم به مرحوم ریاحی سال‌ها پیش آغاز و تنظیم و ویراستاری آن در عهده فاضل گرامی نادر مطلبی واگذار شد. و بسیار عذر خواهیم که تاکنون نشر نشده است. ولی در یکی از شماره‌های بخارا فهرست مندرجات آن به آگاهی آن مرحوم و نگارندگان مقالات و دیگران رسید. امید است جناب کاشانی هرچه زودتر وفای به عهد بفرماید.

اکنون که سال‌های دوستی با ریاحی از مرز شصت و دو سال می‌گذرد باید لطف بیکرانش را اینجا به یاد بیاورم و سپاسگزار دوران دوستی او باشم از این روی که «برگزیده کشف الاسرار میدی» را به من اهدا فرمود و حقیقاً «سر فخر بر آسمان سودمی». روزگاری که مجله آینده منتشر می‌شد و ریاحی دوزان تلخ و سخت زندگی را می‌گذرانید یکی از فضلا - علی ملکوتی - مقاله‌ای نوشت درباره کتاب گزیده‌ای که ریاحی از مرصاد العباد انتشار داده بود. ریاحی از آن مقاله سخت دل آزرده شد. اگرچه آن مقاله بیشتر یادآور کار بزرگ و اساسی ریاحی در تصحیح مرصاد العباد بود ولی چون از ستم روزگار بسیار ملول و شکننده شده بود تصویری نادرست در ذهنش جا گرفت که مقاله «دستوری» بوده است تا اینکه با هم صحبت کردیم و به او گفتم چنان نیست و نویسنده گرامی را تا حدی که دریافته بودم به او شناساندم. پس نامه‌ای دراز دامن، لطیف و سوزمندانه مرقوم داشت که سبب رنجیدگی و دل‌آزرده‌گی در آن بیان شده است. می‌باید پیداکنم و روزگاری به چاپ برسانم.

ریاحی چند بار به دریافت جایزه هم نام‌بردار شد. از جمله جایزه بهترین کتاب سال در ۱۳۵۲ برای تصحیح استادانه مرصاد العباد در سال ۱۳۴۵.

ریاحی وقتی از تبریز به تهران برای درس خواندن آمد و در دانشسرای مقدماتی درس می‌خواند مدد معاش به او داده می‌شد. چون چند بار این موضوع را نوشته و نقل

کرده است نقل قول از او می‌کنم که در سال ۱۳۲۴ پرداخت ماهانه دانشجویان دو سه ماهی عقب افتاده بود و وزارتخانه قادر به پرداخت نبود. دانش‌جویان اعتصاب می‌کنند و به وزارت فرهنگ رو می‌آورند و به اطاق پدرم (معاون آن وزارت) می‌روند که چرا ماهانه را نمی‌دهید. گفت پدرت فوراً گفت برای آنکه از مشکل بی‌پولی درآید هم‌اکنون مبلغی خاص ماهانه شما به وزارتخانه قرض می‌دهم تا بعد به من بپردازند و همان جا چکی نوشت و به حسابداری داد و رسید گرفت و فردای آن ماهانه ما را پرداختند. به این مناسبت و به مناسبت آنکه در قضیه سیاسی آذربایجان و همچنین مقولات فرهنگی ایرانی با هم همفکری و همدردی داشتند همیشه ادای احترام می‌کرد و سلام می‌رسانید. اینک بخوانید متن چند نامه از او را تا به لطافت قلمش در نامه‌نگاری و شیرین سخنی او از لطائف دوستی بهره‌ور شوید.

- ۱ -

از آنکارا

یکشنبه ۱۱ - اسفند ۱۳۴۲

اول مارس ۱۹۶۴

تصدقت شوم دستخط مورخ ۲۰ فوریه را همین الان که از یک سفر ۲۰ روزه از استانبول وارد آنکارا شدم زیارت کردم. هم مایه شرمندگی شد که در تهران نتوانستم عنایت‌نامه آن عزیز را پاسخ دهم و هم موجب کمال شادمانی که بالاخره در اینجا زیارت خواهم کرد. امیدوارم این نامه به موقع برسد و تاریخ قطعی ورود خود را به آنکارا اطلاع دهید. نشانی کامل خود را به طوری که در به در نشوید و محتاج پرسش زیاد نباشید در زیر نوشته‌ام. تصور می‌کنم در نیمه زاه چنین سفر دور و درازی، هفته‌ای استراحت در آنکارا بسیار لازم باشد و از طرف دیگر هم دلجویی از «نوغربان» اجری عظیم خواهد داشت. و اگر آنکارای نوساخته فرنگی سیما خیلی «عالم سرگرم‌کن» نباشد راه قونیه نزدیک است. در هر صورت اقلای یک هفته از برنامه خود را به آنکارا و مضافات اختصاص دهید.

تا در تهران بودم از شما بی‌خبر نبودم. با یغمایی و حافظ به ذکر تو وقت خوش می‌کردیم. اما بعد از تو دیگر جمع ما آن صفا را نداشت. ناهارهای یکشنبه تعطیل شده بود و فقط یکی دو هفته آخر فراهم آمده بودیم که من محکوم به جلای وطن شدم.



● کنگره شعر در کاشان (۱۳۵۴)، از راست نعمت‌الله پرتویضایی، محمدامین ریاحی، عبدالوهاب نورانی وصال، بیژن ترقی، ردیف دوم: محمدابراهیم باستانی پاریزی، حبیب یغمایی

یغمایی مدام می‌نالید و قول داده است که به محض مساعدت هوا سری به ترکیه بزند. از این فرصت استفاده می‌کنم و تمنا دارم شوق و ارادت دیرین این بنده را به محضر والای جمال‌زاده (به عنوان یکی از عاشقان قلم افسونکار ایشان) برسانی و از این راه نیز بر حقیر منت‌گذاری.

از این لحظه چشم به در دارم که اول نامه‌ات بیاید و بعد خودت. گویا خانم هم همراه هستند. سلام بنده را خدمت ایشان برسانید. خانم بنده هم در آنکارا هستند و از زیارت ایشان غرق شادمانی خواهیم شد. قربانت، محمد امین.

- ۲ -

یکشنبه سوم خرداد ۱۳۴۳

تصدقت کردم نامه عزیز رسید و گونه‌گون مراجع عالی مرهمی بر دل این غریب دور از یار و دیار بود. کلک مشکین تو هر دم که ز من یاد - ببرد اجر دوصد بنده که آزاد کند. از اینکه در عرض جواب چند روزی تأخیر شده معذرت می‌خواهم. گرفتاری‌ها یکی و دوتا نیست. بعد از حرکت شما بهمن‌گریه را سرداد که چرا مرا نفرستادی با آقای افشار بروم. به زحمت تسکینش دادیم. بعد نامه‌ای از تهران رسید که مادر خانم مریض

است. سمفونی گریه از نو آغاز شد و مدتی بیود. بالاخره به من اطلاع دادند که مریض مدتی است درگذشته است. دیدم در این گوشه عزیت تاب تحمل گریه نامحدود را ندارم. کلهم اجمعین را به مدت یک ماه روانه تهران کردیم و حالا تنها و بی یار مثل طوطی حکایت مولانا می گذراتیم. اما در این میان یک خوشحالی غم‌ها را از یاد برد.

دیروز روزنامه رسید و خبر مسرت اثر حسن انتصاب جنابعالی را داشت^۱ و به قدری خوشحال شدم که حدی ندارد. اطمینان دارم که در این سمت مصدر خدمات شایان فراموشی نشدنی خواهید شد و موجبات افتخار و سربلندی ارادتمندان را فراهم خواهید شد و موجبات افتخار و سربلندی ارادتمندان را فراهم فرمود.

امروز سه شماره راهنمای کتاب را هم اداره نگارش به آن سیره شترآبی یادگار بنده فرستاده بود. در سرمقاله دیدم وعده شده است که به جای دوازده شماره سالیانه دو شماره خواهد بود. یعنی ماهنامه «نیمه سالنامه» خواهد شد. از این خبر ناراحت شدم. تازه جای خود را باز کرده بود. حیف بود. شاید هم مصلحت در این است. «من از کجا سخن سر مملکت ز کجا».

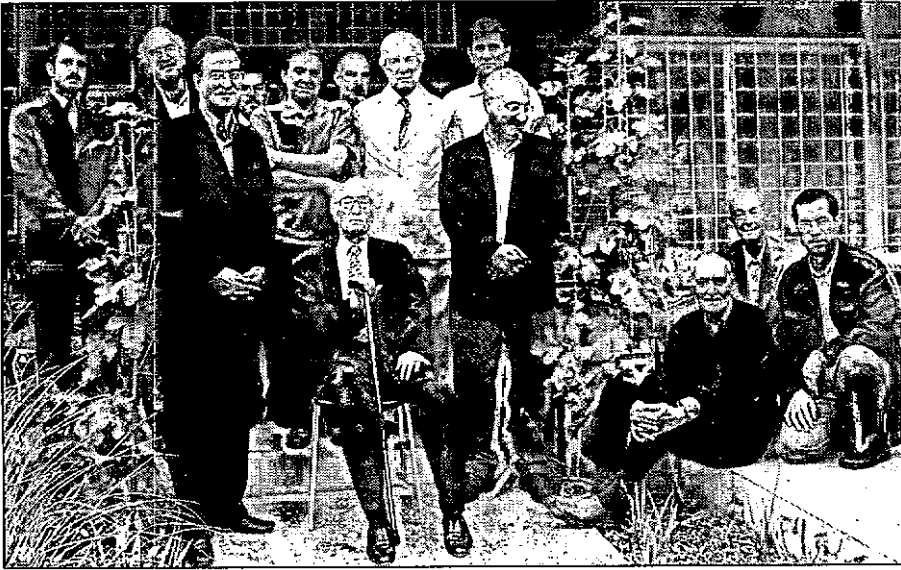
فردای حرکت شما استاد نجاتی لوگال مرحوم شد. سر خاکش حقیر دروغ مصلحت آمیزی گفتم و مثل توپ ترکید و محافل علمی آنکارا پر کرد. سر خاک که استادان دانشگاه جمع بودند گفتم آقای ایرج افشار از دوستان آن مرحوم در سر راه سفر خود از امریکا به ایران یک روز فقط برای زیارت استاد در آنکارا ماندند و دسترسی به استاد پیدا نشد. ولی من این قدر به خود تسلی می دهم که اقلابدون اطلاع از این ضایعه رفتند. والا سفرشان توأم با نگرانی می شد. حسن اثری که این سخن داشت ناگفتنی است.

دیروز عدنان ارزی می گفت که تصادفاً آقای افشار برای دیدن من و نجاتی به دانشکده آمده اند و کارتی گذاشته اند. راستی عدنان ارزی دیشب شامی به ما داد. «لطف‌ها می کنی ای خاک درت تاج سرم»، جای شما خالی شب خوشی گذشت. ساعت‌ها ذکر خیر شما بود. جای شما خیلی خالی بود.

ضمناً عرض می کنم چهار استاد تاریخ (آقایان: خلیل دمیرجی اوغلو - فاروق سومر (ناشر دیار^۲ بکره ابوبکر تهرانی) - محمد آلتای کویمن - شرف‌الدین توران امروز از راه زمین به دعوت دانشگاه تهران عزیمت کردند. به آنها گفتم که به جنابعالی نامه خواهم نوشت و توصیه تان خواهم کرد. گو اینکه می دانم احتیاجی به توصیه نیست ولی برای

۱. اداره انتشارات و روابط دانشگاهی دانشگاه تهران.

۲. در نامه به سهوالقلم: ابابکره



● از راست نشسته: علی دهباشی، عنایت مجیدی و ایرج افشار و محمد امین ریاحی، ایستاده: محمود امیدسالار، ابوالفضل خطیبی، ایرج پارسی نژاد، بابک بیات، پرویز اتابکی، بیدآبادی، دکتر سجادی و سید علی آل داوود (عکس از بهرام افشار)

بنده بی اثر نیست که بفرمایید عریضه‌ای خدمت‌تان نوشته‌ام.

مقاله ممتع عالی را در یغما خواندم. تمام اطلاعات بکر جدید بود. دربارهٔ مثنوی ورقه و گلشاه که مرقوم فرموده بودید قبلاً در تهران چاپ شده قطعاً اطلاع دارید که نسخه چاپ مزبور مثنوی جدید کوچکی است ظاهراً از عصر ناصرالدین شاه و البته بر مبنای حکایت متن کهن.

از اینکه نامه پربشان و بی سروته است معذرت می‌خواهم. خدمت سرکار خانم مراتب سلام و احترام را تقدیم می‌دارم. خدمت استاد مینوی و استاد یغمایی آقایان اقتداری و حافظ و دانش سلام عرض می‌کنم. مزید توفیقات آن جناب را آرزو مندم.
قربانت دکتر ریاحی

- ۳ -

۲۸ شهریور ۱۳۴۳

تصدقت کردم امیدوارم وجود عزیز و سرکار علیہ خانم و نورچشمان قرین صحت و سلامت باشد دستخط عالی را مدتی پیش زیارت کردم، گرفتاری‌های عدیدهٔ اداری و شخصی تا امروز شرمنده‌ام کرده است شرح ماجراها را در فرصتی بیشتر باید بنویسم.

الان آقای دکتر یاشار یوجل دانشیار آقای دکتر عدنان ارزی به عنوان مهمان دانشگاه عازم تهران هستند، امیدوارم با عنایت خاص جنابعالی به ایشان خوش بگذرد و با توشه‌های خوب و با خاطرات خوش به ترکیه برگردند.

مدتی است در خمار راهنمای کتاب هستم و نمی‌رسد. نمی‌دانم فرهنگ ایران زمین در چه حال است؟ آقای یغمایی با اینکه مژده داده بودند سه چهار روز در آنکارا خواهند ماند سعادت این را نداشتم که بیش از یکی دو دقیقه از خدمت‌شان بهره‌مند شوم. با آقای دکتر عدنان ارزی غالباً ذکر خیر جنابعالی است. آقای دکتر زریاب نامه‌ای نوشته بودند که از راه آنکارا عازم ایران هستند. هنوز چشم به راه ایشان هستم. خانم سلام‌های مخصوص خدمت خانم دارند. بچه‌ها دست بوسند. ارادتمند محمد امین ریاحی.

- ۴ -

آنکارا

۴ آذر ۱۳۴۳

گرامی نامه اخیر را مدتی است زیارت کرده‌ام. اگر در جواب تأخیر شده منتظر نتیجه کاری بودم که بنویسم. اخیراً یکی دو روزی که حافظ میرزا نزول اجلال فرموده بودند همه‌اش ذکر خیر شما بود. چشم به راهم که انشاءالله زودتر سعادت بنده یاری کند و نسیم لطف آن عزیز بوزد. لطفی که درباره جناب دانش‌پژوه فرموده بودید اشکالش این است که دعوت سنتو فقط برای پانزده روز است و بیش از این هم بودجه‌ای ندارند و حق این است که آن دانشی مرد دست‌کم چند ماهی بساط قلمدان را در این کشور.... بگسترد و دریا دریا فیشها به ایران ارمغان برد. باور نمی‌کنم که به پانزده روز قانع باشد. بالتیجه من فکر کردم در این فرصت از خود جناب عالی دعوت شود. با سنتو و جناب سفیر هم گفتگو کردم همین روزها پیشنهاد لازم را از طریق وزارت خارجه به دانشگاه خواهند فرستاد.

در مورد استاد دانش‌پژوه با اداره کل کتابخانه‌ها صحبت کرده‌ام. در جریان پیدا کردن راه هستند. حافظ مژده داد ناهارهای یکشنبه دارد [روا به‌راه می‌شود هینتاً لاریاب التعمیم، اما: این روا باشد که من در بند سخت گه شما بر سیزه گاهی بر درخت. این بچنین باشد وفای دوستان من در این حبس و شما در گلستان. به همه ارباب یکشنبه درود باد. سرمای جانکاه آنکارا از دیشب فرار سیده است. امروز نه پای، توان رفتن دارد و نه چشم، یاری دیدن (از دود معهود کالریفرها).



از مساعی آن بزرگ در کار دانشگاه خبرها دارم. اما از کارهای علمی شخصی بی‌خبرم. راهنمای کتاب را قطعاً اگر درآمد نگارش ده دوره اینجا خواهد فرستاد اما احتیاج به سی جلد «کتابهای ایران» هم است. نمی‌دانم باز نگارش می‌خرد یا نه؟ ده دوره هم فرهنگ ایران زمین می‌خواهیم.

تقاضای دیگر این است که طبق سنن دیرین اداره انتشارات دانشگاه از هر کتاب ده و بیست دوره به این رایزنی می‌فرستاده است و اینجا روزی در جمع استادان گله می‌کردند که از هنگام جلوس «ایرج بیگ» دیگر فتوحی نرسیده است. گفتم در دوره فرمانفرمایی سلف ایشان هم نرسیده است (اشاره به خواجه حافظ^۱). این دیگر بسته به لطف عمیم خود شماست.

ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید هم مگر پیش نهد لطف شما گاهی چند.

پرت و پلائی عریضه را خواهید بخشود

کی شعرتر انگیزد خاطر که حزن باشد.

غربت است و سرما و...^۲

خدمت سرکار علیه خانم سلام‌های بندگی عرض می‌شود. خانم هم که هر روز.

۲. نقطه چین در اصل

۱. دکتر حافظ فرمانفرتیان.

می‌پرسیده‌اند که کی نامه به جناب افشار می‌نویسی سلام دارند. قطعاً در نامه قبلی هم عرض کرده‌ام ماشین گمشده پیدا شده است. پریشان‌گویی را کوتاه می‌کنم. جان به فدای تو که باقی باشی. ریاحی، محمد امین

-۵-

۱۴ تیرماه ۱۳۴۴

تصدقت کردم امیدوارم وجود شریف و سرکار خانم و نورچشمان گرامی قرین صحت و سلامت و عافیت باشند. مدتی است نتوانسته‌ام عریضه‌ای بنویسم و علتش علاوه بر تنبلی معهود کثرت کار و تن بیمار بوده است.

امروز یکی از دانشجویان ترک آقای سعیدالدین قوجا ترک عازم تهران بودند و چون در کار ایشان نیازمند لطف شما بودم این مختصر را می‌نویسم و بهانه‌ی آزادت قرار می‌دهم. درباره‌ی ایشان نامه‌ای به شماره ۹۰۴ مورخ ۲۷/۳/۴۴ به عنوان آقای رئیس دانشگاه به امضای آقای کفائی سفیرکبیر قبلاً فرستاده شده است. خواهشمندم جنابعالی هم در تعقیب همان نامه ابراز عنایت بفرمایید که در صورت امکان محلی برای مدت تابستان (در باشگاه یا امیرآباد) در اختیار ایشان بگذارند که بتواند زبان فارسی خود را تقویت نماید.

استدعای دیگر در مورد خود بنده است و مرصداالعباد! قراردادی که به لطف خاص شما بسته شد تا بنده در تهران بوم به علت‌های مختلف اجرا نگردید. حالا پشت سر هم نامه‌های غلاظ و شداد می‌آید که فلان و بهمان. لطفاً به نحوی که مصلحت می‌دانید با مسئولین مذاکره و اقدام بفرمایید در صورت امکان تا بازگشت بنده به تهران به تعویق اندازند و اگر غرض و تصمیم این است که قرارداد را لغو کنند بسم‌الله، «مائیم و نوای بینوائی».

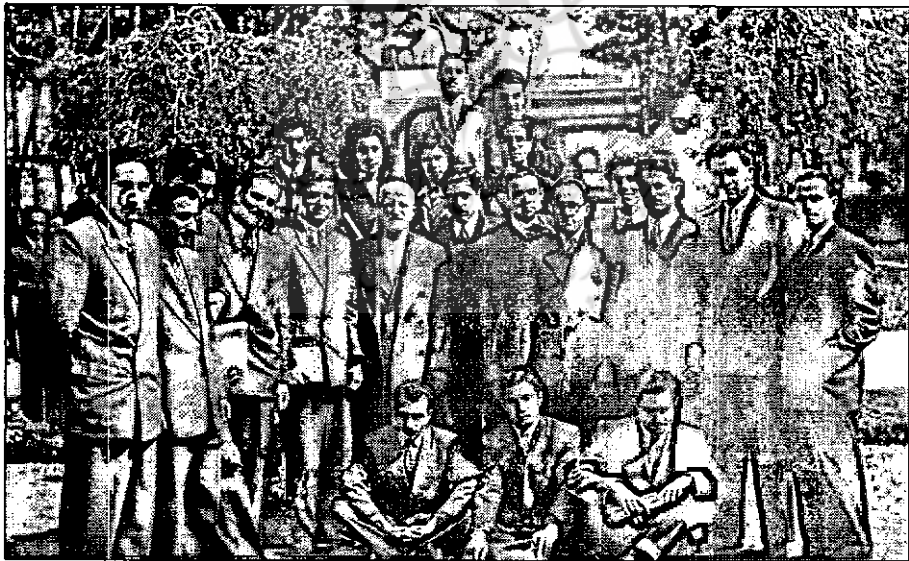
کار جناب دانش در مرحله‌ای که قریب به اتمام بود با وصول نامه‌ای از دانشگاه گره خورد. حالا به فکرم که از طریق وزارت فرهنگ سامانی یابد. با جناب ارزی مدام ذکر خیر شماست و هر دو به این امید که در اولین فرصت در این دیار زیارت‌تان کنیم. خدمت استاد مینوی هزاران سلام دارم و خدمت همه سروران و عزیزان. قریانت ریاحی، محمد امین

۱. به مناسبت آنکه در آن اوقات دکتر احسان یارشاطر به مناسبت نبودن در تهران خواسته بود که امور بنگاه ترجمه و نشر کتاب را بگذرانم.



● فرودگاه دوشان تپه هنگام عزیمت دکتر محمد معین به مسکو (۱۳۳۵) از راست: دکتر حسین کریمان - مهدی محقق - آ. آ. - امیرحسین آریان پور - محمد امین ریاحی - عبدالحمید گلشن ابراهیمی - سید جعفر شهیدی - امیرحسین یزدگردی و محمد روشن

۹۰



● فروردین ۱۳۲۷ - دانشسرای عالی از راست: حشمت مؤید آ. - میرزا عبدالعظیم خان قریب - حسین لسان - ابوالقاسم سلامیان - ابراهیم امامی نژاد - محمد امین ریاحی و...

۲۵ اسفند ۱۳۴۴

دوست دانشمند عزیز نوروز خجسته گرامی را به آن استاد عزیز و خانواده محترم تبریک می گویم و از درگاه خداوندی خواستارم که ذات نازنین و خانواده گرامی در سال نو و در سال های آینده قرین تندرستی و شادکامی و کامیابی باشند. مدتی است نتوانسته ام عریضه ای بنویسم و ارادت قلبی را عرضه دارم. ولی دلم خوش است که از راه مطبوعات موفقیت های شما را می شنوم، آثارتان را گاهی دریغما می خوانم. ارزش کارهای شما را مثل منی بهتر درک می کند زیرا در اینجا حس می کنم که جنابعالی با شوق و همت و دانش خود کارهایی می کنید که دستگاه های دولتی با همه عظمت و اختیار و اقتدار نمی کنند. نمونه اش «کتابهای ایران» است. اخیراً پیشنهاد کرده ام صد جلد از «کتابهای ایران» بخرند و بفرستند که توزیع کنیم. زیرا به این نتیجه رسیدم که اهدا کتب دیگر این نتیجه را ندارد. زیرا وقتی که دانشمندی این فهرست را در دست دارد کتاب هایی در رشته و تخصص خود انتخاب می کند و به پول خود از ایران وارد می کند و از این راه هم فرهنگ ما ترویج شده و هم ارزی به ایران آمده. خداوند توفیق تان بدهد. متأسفانه امسال آقای رضائی قیمتش را خیلی گران معین کرده، آیا صد ریال گران نیست؟

نمی دانم حق دارم از دانشگاه گله ای بکنم، یا با تبریکنامه نوروزی مناسب نیست؟ هر چه باداباد! «رند عالمسوز را با مصلحت بینی چه کار؟» سابقاً دیوان کبیر شمس خوانستم. نوشتید ده یا پنج درود فرستادیم. فقط یک بسته دو یا سه جلدی رسید. و دیگر هیچ. اما رایزنی مطبوعاتی ما مثل ریگ به هر دانشجوی خاکشناسی و میکروشناسی دیوان کبیر هدیه می کند. انجمن دوستی ایران و ترکیه در استانبول به هر بقال و قهوه چی دیوان کبیر می دهد. اما دفتر رایزنی فرهنگی تاکنون نتوانسته است به استادان مولوی شناس این اثر مولوی را بدهد. حالا نمی دانم سهمیه ما راه گم می کند، یا دیگران از راه های دیگری تأمین می کنند.

فرهنگ ایران زمین امسال هم نرسیده است. شاید ناشی از بدحسابی پارسال من است. اما بابا این حقیر این قدر هم اعتبار ندارد. دست خوش! به فهرست عکس های کتابخانه مرکزی هم نیازمندیم.

خانم هم خدمت آن جناب و سرکار خانم و نورچشمان تبریک عرض می کند. بنده زادگان دست بوسند. ایام سعادت و سلامت و موفقیت پایدار باد. قربانت ریاحی،

۱. فهرست عکس نسخه های خطی تألیف محمد تقی دانش پژوه است.

۴۷/۳/۱۷

تصدق وجود عزیزت کردم خواهی بخشید که این همه در عرض جواب تأخیر روا داشته‌ام. همه امیدم به نظر پاک خطابوش تست. نمی‌خواستم دست خالی عریضه بنویسم. می‌خواستم اقلأ خبری قطعی دربارهٔ رسالهٔ گزیدهٔ بونصر خانقاهی بفرستم.^۱ اما دریغ که میسر نشد. تا استانبول هم به دنبالش رفتم. کتاب‌های فؤاد کوپرولو را در استانبول در اطافی ریخته‌اند و مهر و موم کرده‌اند و هنوز ورثه نتوانسته‌اند تصمیم درباره‌اش بگیرند. دخترش می‌خواهد فروخته و قیمتش تقسیم شود. پسرش می‌خواهد یکجا وقف عام گردد. به وسیلهٔ چند تن از رفقا به پسرش متوسل شدیم. آخرش گفتند دسترسی ممکن نیست.

اما دربارهٔ سفر جنابعالی از طریق انجمن دوستی ترکیه و ایران اقدام کردم. مخلص عضو هیئت مدیرهٔ انجمن هستم. بنا بود هیئتی را به مدت ده روز دعوت نمایند. پنج نفر جنابعالی و دکتر خانلری و دکتر صفا و دکتر زریاب و دکتر وحیدنیا را به انجمن تهران که دبیرکلش دکتر حبیب دادفر است نوشتند که دعوت‌نامه بدهند. یک عده نیز به انتخاب انجمن تهران که رئیسش دکتر اقبال و دبیرکلش دادفر است دعوت خواهند کرد. بنده چشم به راه بودم که کی زیارتتان می‌کنیم. امروز خبر یافتیم که در این دعوت فقط هزینهٔ ده روز اقامت و گردش و بازدید ترکیه را اینجا خواهند پرداخت و بلیط هواپیما و مخارج گذرنامه را یا مدعوین باید بدهند و یا ممکن است ریاست انجمن تهران از کیسهٔ فتوت نفت^۲ بپردازد. در هر صورت نمی‌دانم با جنابعالی تماس گرفته‌اند یا نه؟ تصور می‌کنم برای جنابعالی امکان داشته باشد که دانشگاه نیز مأموریتی به عنوان بازدید کتابخانه‌های اینجا بدهد که رفع آن اشکال به عمل آید. در هر صورت خواهشمندم سریعاً به بنده مرقوم بفرمایید که جریان از [چه] قرار است و نظر جنابعالی چیست و از اینجا چه اقدام دیگری باید به عمل بیاید.

سفرنامه جنوب را اخیراً در یغما خواندم مثل همیشه دلکش و دلایز و به قول مرحوم قزوینی «ممتع» بود. خانم و بنده ارادت و سلام‌های بی‌پایان به حضور سرکار

۱. از ایشان تقاضا کرده بودم اگر نسخهٔ خطی مهمی هست، بفرستند تا در تصحیح آن متن استفاده شود.

۲. شرکت ملی نفت

خانم تقدیم می‌داریم. بچه‌ها دستیوسند. خدمت عزیزان کوهستان نورد جنابان زریاب و ستوده و مقرّبی و افشار شیرازی سلام و دعای فراوان دارم و به یغمایی همچنین. چشم به راه اوامرت هستم و خودت. قربانت: ریاحی.

- ۸ -

آنکارا، ۸ آذر ۴۷

دوست دانشمند عزیز جناب آقای ایرج افشار

تصدّق وجود عزیزت کردم الان از جلسه سخنرانی خانم برین دانشیار رشته کتابداری دانشگاه آنکارا برگشته‌ام. همان خانم که یک ماهی در ایران بود. از ایران می‌گفت، و از کتابخانه‌های ایران، همه چیز از بد و خوب و زشت و زیبا، معلوم شد سخنران خوبی است و عکاس خوبی نیز هم. فیلم استریپ‌هایی گرفته بود رنگی و عالی، یکی هم از جنابعالی با دو مهمان امریکایی. عکس را نشان داد و شرحی جانانه باز گفت و ذوق و سرمستی به مخلص داد. از کار و کوشش و خستگی ناپذیری حضرتت سخنها گفت و از لطفی که درباره‌اش کرده بودید، به دنبال سلامی خشک و خالی که از مخلص همراه داشته است. حقیقتاً احساس سربلندی کردم، هم به عنوان نماینده فرهنگی ایران، و هم به عنوان خودم از اینکه در کشور ما مردی بدان بزرگواری هست، و هم از اینکه آن چنان بزرگواری را به چنین فقیر غریبی نظر لطف و عنایت است.

بعد از پایان سخنرانی برخوردارم به خانم «بحریه اوچوک» همان کسی که کتابی نوشته است به نام «زنان فرمانروا در اسلام» و گویا دو سه نامه نوشته، و جوابی نگرفته، و هفته قبل نامه‌ای از حضرتت به شکایت پیش مخلص آورده بود و نوشته بودید که «کتابت نرسیده»، در هر حال برای انجام ترجمه آن از طریق ریاحی به سازمان‌های زنان ایران مراجعه کن». آمد و نشست و گل گفتیم و گل شنفتیم و به اعتبار ماکان که روزی دلبری طناز بوده، در هر صورت قانعش کردم که جناب افشار یک سر دارد و هزار سودا و پایی در امریکا دارد و پایی در کویر لوت ایران، و دفتر کارهای متعدد از دانشگاه و مجله و منزل و انجمن و غیره، و اگر می‌نویسد که کتابت به دستش نرسیده از ته دل پذیر. آن شب ظاهراً پذیرفت و اما دیشب شاهد از غیب رسید و شرح مشیخ خانم برین و اتخاذ سند بعدی مخلص مجابش کرد.

خواهشمندم سلام‌های اخلاص و بندگی بنده و خانم را به حضور سرکار علیّه خانم برسانید و از نور چشمان دیده‌بوسی فرمائید. مخلص تا اواخر آذرماه در آنکارا خواهم

بود و چشم به راه اوامر مطاع عالی. خدمت جناب دانش پژوه سلام‌ها دارم. کتاب‌هایی را که به ایشان وعده داده بودم فراهم کرده‌ام. اما در مورد میکروفیلم‌های استانبول اقدام کرده‌ام اما هنوز نرسیده. خدا کند که دست خالی و شرمنده برنگردم. قربانت ریاحی.

۱۳۱۲ - تقی‌زاده و شاهنامه

نامه‌ای است که فتوکپی آن را چندین سال است دارم و نمی‌دانم چه گونه به دست رسیده و که به من داد و آیا چاپ شده یا نه. حدسم بر این است که خطاب به مجتبی مینوی بوده است.

۲۴ نوامبر ۱۹۳۴ مسیحی

دوست فاضل محترم امیدوارم مزاج شریف سالم است و ملالی نندازید. چندی است از جنابعالی خبری ندارم و با اینکه همه وقت خواهان اخبار گزارش حالات عالی بوده و آرزومند کامیابی و شادکامیتان بوده و هستم. تراکم اشتغالات نه تنها در فرانسه حتی قریب یک سال در طهران موجب بی‌خبری شد. امیدوارم بعدها بتوانیم گاهی از همدیگر اطلاع پیدا کنیم. اگرچه اینجانب در کاغذنویسی خیلی عاجزم و جنابعالی هم کمتر وقت می‌کنید.

در اوقات اخیر که در پاریس بودم یعنی قریب دو ماه قبل روزی جناب آقا میرزا محمدخان قزوینی مذاکره فرمودند که چیزی خدمت ایشان مرقوم داشته‌اید و در آن ذکری از اینجانب بوده است، یعنی از قراری که می‌فرمودند در طهران مجموعه‌ای به اسم و یاد فردوسی طبع می‌کنند و در آن مقالاتی از اشخاص مختلف چاپ می‌شود و از آن جمله یکی از خود آقای قزوینی راجع به دیباچه قدیم شاهنامه و متن صحیح آن می‌باشد که مرقوم داشته بودید می‌خواهید نمونه طبع آن را خدمتشان بفرستید تا نظری نمایند.

و نیز مرقوم داشته‌اید چیزی از اینجانب در آن مجموعه چاپ می‌شود که آدرس مرا خواسته بودید تا نمونه طبع آن را نیز برای من بفرستید. از این جا فهمیدم که گویا مجملی از آنچه اینجانب در چند سال پیش در روزنامه کاوه راجع به شاهنامه نوشتم به همت جنابعالی جمع‌آوری شده و مندرج می‌گردد.

در اوایل امر انجمن آثار ملی و وزارت جلیله معارف راجع به شرکت در آن مجموعه نوشتن چیزی اظهار داشته و تقاضا فرمودند. ولی من همیشه و در هر مورد نظر به گرفتاری فوق‌العاده که یک دقیقه فراغت نمی‌داد عذر خواستم و ازین بابت فوق‌العاده

تأسف دارم.

چه اگر مجالی بود مبلغی معلومات جدید بر آنچه در کاوه درج شده می‌افزودم.^۱ لکن چون به هیچ وجهی ممکن نبود خدمت آقای کفیل محترم معارف^۲ (که لطف خاصی به اینجانب دارند و واقعاً همت و شوق غریبی در امر معارف و علم و ادب ابراز می‌کنند) عرض کردم که اگر باید چیزی نیز از اینجانب در آن مجموعه باشد ممکن است دستور فرمایند یکی از اشخاص اهل این کار مندرجات کاوه را تنظیم نموده و فقره راجع به نسخه موهوم منسوب به خان لنجانی را با اشارات مربوطه به آن در ضمن سایر مندرجات حذف کرده چیزی تهیه نمایند.

دیگر تا این اواخر ابداً خبری ازین باب نداشتم تا از مرقومه سرکار عالی به آقای قزوینی استنباط کردم که اقدامی درین باب به عمل آمده است.

حالا نمی‌دانم این کار در چه حال است. آیا تمام شده یا هنوز در مرحله تهیه است. چه اگر تصرفی در آن ممکن باشد حالا اینجانب فرصت آن را دارم و می‌توانم خیلی کامل‌تر نمایم. زیرا که فعلاً کاری به جز معالجه علت مزاجی در اینجا ندارم و آن هم چون علت موضعی نیست و تمام شب و روز به معالجه نمی‌گذرد فرصتی برای مراجعه می‌شود. در هر حال اگر هم چاپ شده یک نسخه برای اینجانب بفرمائید ارسال دارند. از محافل علمی ایران خیلی بی‌خبرم و حتی مجله مهر و مجله تعلیم و تربیت هم نمی‌رسد. جراید فارسی هم کمتر می‌بینم. دیروز اتفاقاً یکی از محصلین اینجا پیش من آمد و نسخه‌ای از رباعیات بابا افضل کاشی همراه او بود که آقای نفیسی نشر کرده‌اند. خیلی تأسف خوردم که من این قدر دستم از نشریات ایران تهی مانده که حتی از وجود چنین رساله‌ای خبر نداشتم.

در این فرصت کوچکی که پیش آمد (یعنی به واسطه مجبور شدن به معالجه اضطراراً پیش آمد) مشغول اتمام کتاب «از پرویز تا چنگیز» شدم و امیدوارم انجام آن میسر گردد. لکن اسباب کاملاً فراهم نیست. چیزی که مایه نگرانی اینجانب است مسئله طبع و تصحیح آن است که چنانکه می‌دانید یکی از مشکل‌ترین کارها است و می‌ترسم همه زحمات به هدر برود.

۱. از این عبارت معلوم می‌شود که یادداشت‌هایی تهیه شده بوده است. اما در اورافی که پس از مرگ تقی‌زاده به من داده شد یک یادداشت درباره فردوسی و شاهنامه میان آنها نبود. یا در میان اورافی بوده است که همسرش سوزانید یا اینکه تقی‌زاده آنها را به اختیار کسی گذارده بوده است تا تنظیم و چاپ کند.

۲. یعنی علی اصغر حکمت.

نمی‌دانم آیا ممکن می‌شود که در موقع طبع آن که خود وزارت معارف متکفل و متصدی آن خواهد بود جنابعالی نظری به آن بیندازید یا در تحت نظر تان کسی دیگر زحمت این کار را قبول نماید.

نمی‌دانم آیا از دست پروردگان خودتان کسانی پیدا شده‌اند که از عهده این کار کمابسی برآیند یا نه و در واقع این مسئله مهم یکی از ضروریات است و باید حتماً از جنابعالی تقاضا نمایند که چند نفری برای این کار تربیت کنید که به طور کامل مهیا باشند و چیزی که از [زیر] دست آنها بگذرد مصون از اغلاط و سجاوندی بی‌جا و سرسطری‌های غیر لازم و اهمال سرسطر در جایی که لازم است بوده و حرکات صحیح کلمات مشکل و علامت اقتباس در جای خود و خطوط مختلفه برای کلمات و غیره و غیره و غیره که بی‌شمار است داشته باشد.^۱

نمی‌دانم کتاب حماسه ملی یعنی ترجمه آن به کجا رسید.^۲ اگر تمام شده خواهش مندم یکی دو نسخه برای من لطف نموده ارسال دارید و اگر تمام نشده اهمی بفرمایند که تمام شود که روا نیست ناقص بماند. ظاهراً سه جزوه برای من داده‌اید. اگر باز از جزوه‌های مابعد نشر شده ممکن است از هر جزوه یک عدد ارسال شود.

۹۶

از آقای خلخالی هم چندی است خبر ندارم. انشاءالله حالشان خوب است. امیدوارم در مجموعه فردوسی، خود جنابعالی هم چیزی نوشته‌اید که واقعاً جای آن دارد بنویسید.

در شماره‌ای که مجله مهر راجع به فردوسی نشر کرده و چند روز قبل از یکی از دوستان عاریت گرفته و مرور کردم چیزی از جنابعالی نبود. نمی‌دانم چرا. در صورتی که آنچه بنویسید مبنی بر تحقیق عمیق و از خطا مصون خواهد بود.

یکی از آقایان فضل^۳ که در همان مجله شرحی نوشته می‌نویسد: «مثنوی یوسف و زلیخا که علی‌المعروف در سفر عراق به سال ۳۸۵ یا ۳۸۶ برای موفق (ابوعلی حسن بن محمد بن اسمعیل اسکافی) از بزرگان دربار بهاءالدوله دیلمی ساخته شده و...» و هم چنین یکی دیگر از آقایان^۴ در همان مجله شرحی راجع به خود یوسف و زلیخا در ترجمه مقاله اته نوشته و باز در آغاز کلام می‌نویسد: «گذشته از اشاره به نظم شدن قصه یوسف قبل از فردوسی و مشعر است به رفتن فردوسی به اهواز و مواجه شدن او به امیر

۱. شاید نخستین مطلبی باشد که درباره ویراستاری کتاب به قلم دانشمندی ایرانی نوشته شده است (ا.ا.).

۲. ترجمه بزرگ علوی.

۳. جلال همائی: «نمیرم ازین پس که من زنده‌ام»، مجله مهر ص ۱۴۱ سال ۲ ش ۵ (ا.ا.).

۴. دکتر صادق رضازاده شفق: یوسف و زلیخای فردوسی، ترجمه هرمان آند، مجله مهر، ص ۴۰۱، همان سال و

شماره (ا.ا.).



● حسن تقی‌زاده

عراق (بهاء‌الدوله) و صاحب تدبیر او حسن موفق و به نظم کشیدن یوسف و زلیخا به امر و اشاره این شخص اخیرالذکر...».

ازین بیانات آقایان برای اینجانب اشکالی حاصل شد. چه من شاید از روی جهل و اشتباه و عدم اطلاع تصور می‌کردم که این مطلب را من اول ملتفت شده و نوشته‌ام و حتی خود اِته توجهی نکرده که موفق کی بوده و در باب امیر عراق نهم نوشته که شاید سلطان‌الدوله یا بهاء‌الدوله یا مجدالدوله است و در تاریخ تألیف نیز همان قول مشهور را پیروی کرده که بعد از ۴۰۰ هجری بود.

درین صورت از تحریرات آقایان فضلاء استنباط می‌شود که اصلاً این تفصیل «معروف» بوده و معلوم می‌شود من در اشتباه بوده‌ام. آیا چنین است؟ اگر چنین است از جنابعالی تمنا دارم مرا هدایت بنمایید که بعدها درین اشتباه نمانم.

واضح است که اگر تصور اینجانب صحیح هم باشد قابل اهمیت نیست و کاری نیست که به آن افتخار شود. اولاً در کتب مدون بوده و ابتدا به نظر من رسیده. ثانیاً به قول فضلالی محرّر چه اهمیتی دارد که سعدی در بهار متولد شده یا پاییز و اسم او مشرف است یا مصلح. ولی به هر حال شخص بر حسب اقتضای طبیعت بشری یک نقطه رازیر باء پیدا کند خوشوقت می‌شود و جزو rendements عمر خود می‌داند.

چنانکه شرح حیات ابومنصور محمد بن عبدالرزاق را و هم چنین تاریخ صحیح تألیف شاهنامه ابومنصوری را که (۳۴۶ بوده نه ۳۳۶ یا ۳۶۰) و شرح شاهنامه‌های مسعودی مروزی و ابوالمؤید بلخی و ابوعلی بلخی و ابومنصوری و شاهنامه مأخذ ثعالبی و هم چنین گرشاسپ‌نامه ابوالمؤید بلخی را و نیز بودن قسمتی از دیباچه قدیم شاهنامه عین دیباچه شاهنامه ابومنصوری و شاید چند مطلب دیگر را تصور می‌کنم (شاید به اشتباه) که ابتدا اینجانب نوشته باشم.

و لهذا خودم هم مایلیم که اگر اشتباهی درین تصور بوده بدانم و خیلی خوشوقت می‌شوم که بر اشتباه خود واقف گردم. خود اینجانب هم حالا گمان می‌کنم در ارزش مقالات من راجع به شاهنامه مرا اشتباهی باید باشد. منتهی چون مردم دنیا اهل مجامله و ادب یا تعارف هستند کسی تا حال مرا به سستی آن تحقیقات متوجه نکرده و من در ضلالت خودپسندی بشری یا اشتباه و گمراهی مانده‌ام (اگرچه هیچ وقت خودپسندی نداشتم). زیرا که اگر چنین نبود چطور می‌شود که در صدها مقالات و خطابه‌ها و کنفرانس‌ها و رساله‌ها که در این اواخر در ایران و خارجه در باب فردوسی نوشتند و گفتند احدی یک کلمه حرف از مندرجات کاوه نگفته و ذکری نکرده و اسمی هم نبرد. پس معلوم می‌شود که هیچ ارزشی نداشته و حتی به اندازه دیباچه ادیب‌الممالک هم که «در یکشب با فراهم نبودن اسباب و فقدان کتب» نوشته است نوشتجات کاوه که نتیجه یک سال بیشتر زحمت است قدری نداشته.

۹۸

تنها ذکری که عرضاً و استطراداً از اینجانب شده در یک مقاله در مهر^۱ به نظر رسید که نویسنده فاضل آن که شخص منصف و محقق به نظر می‌رسد می‌گوید تقی‌زاده به تقلید نلدکه خواب انوشیروان را راجع به ظهور پیغمبر تازی غیراصلی دانسته و اشتباه است. درین مورد هم خوشبختانه انکار قصه خواب انوشیروان در شاهنامه به تقلید نبود. بلکه دلایلی داشته و از آن جمله آن است که جاعلین قصه مانند فردوسی واقف به تاریخ ایران و اسلام نبوده‌اند. ورنه نمی‌گفتند در سال آخر عمر انوشیروان، او خواب دید و بزرجمهر تعبیر کرد که چهل سال بعد یا بیشتر از چهل سال شخصی تازی مبعوث می‌شود.

در صورتی که ظهور حضرت رسول یعنی بعثت او قریب بیست و نه سال بعد از وفات انوشیروان و سی سال بعد از آخرین سال او بوده است و فردوسی این قدرها به تاریخ ساسانیان آن هم انوشیروان که اختلافی نبود و تاریخ اسلام واقف بوده و شاید

۱. محمد محیط طباطبایی: «عقیده دینی فردوسی»، مجله مهر، ص ۴۶۸ همان سال و شماره، یا «فردوسی نامه» ص ۶۵۴ (۱.۱).

تاریخ طبری را هم خواننده بوده است.

چطور ممکن است کسی که تمام عمر مردی خود را صرف تاریخ ایران کرده باشد چیزی را که در آن وقت تمام مورّخین اسلام می نوشتند که بعثت پیغمبر در سال بیستم سلطنت خسرو پرویز بود نداند.

اشاره شق القمر هم قدری اعتماد را به صحّت انتساب اشعار سست می کند. چه اگر چه روایت این معجزه قدیم تر از فردوسی است ولی اشخاص روشن روان به این قصه بدبین بودند و حتی معتقدین به سایر معجزات هم در این یکی تأمل داشتند. چنانکه مواهب لدنیّه (به نقل نلدکه از آن) گوید که جمهور الفلاسفه از ابواسحق متوفی به سال ۱۸۸ تا حال امکان این واقعه را بی تأمل و اساساً انکار کرده اند و باز (بدبختانه به نقل از نلدکه) نلدکه گوید که از راویان این حکایت یعنی آنها که اصلاً روایت این قصه به آنها نسبت داده شد که در آن موقع حضور داشتند (یعنی در موقع شق القمر که تفسیر تحریف آمیز سوره اقربت الساعه و انشق القمر که ظاهراً در سال پنجم یا ششم بعد از بعثت نازل شده می باشد و بنابراین خود واقعه را نیز در آن سال باید فرض کرد).

انس و حدیقه اصلاً جزو مسلمین نبودند زیرا که پس از هجرت در مدینه اسلام آوردند. عبدالله ابن عباس هنوز متولد نشده بود. ابن عمر طفل خردسال بوده. جئیر بن مطعم هم که در سنه ۵۹ هجری وفات کرده باز ظاهراً طفل خردسال بود. (مگر آنکه فرض کنیم خیلی عمر طولی کرده باشد) و علاوه بر این وی ابتدا در سال هشتم هجری مسلمان شد. فقط علی بن ابی طالب [ع] که در بعضی مآخذ حاضر قضیه شمرده شده می ماند که او هم شاید ۱۲ یا ۱۳ سال داشته است.

این قرائن تضعیف البته دلیل این نمی شود که در وقت فردوسی این قصه معروف نبود. یا خود فردوسی به آن اعتقاد نداشته. ولی می رساند که هنوز در آن قرون اولای اسلام نباید شهرت و مسلمیتی پیدا کرده باشد که شخصی مثل فردوسی آن را به دهان بزرجمهر بگذارد. در صورتی که شق القمر اصلاً هم مربوط به موضوع نیست و فقط اخبار از برافتادن سلطنت ایران در جزو تعبیر خواب کافی بوده است.

باز درین موضوع بیش از آنچه قصد داشتیم اطناب شد و بیش ازین سخن جایز نیست و البته ابداً مقصودم ردّ و ابطال عقیده فاضل مزبور نیست. چه ظاهراً دلایل ایشان سست نیست و خود نیز با انصاف و اعتدال سخن گفته و ممکن است هم در عقیده خود صائب باشد. منظور فقط آن بود که از تمام مندرجات کاوه که مطالب زیادی از آنها اصلی بود نه اقتباسی هیچ اسمی برده نشده و فقط در یک مورد منحصر به فرد آن هم عرضاً آن هم

برای ردّ مطلب اسم برده شده، آن هم به عنوان اینکه تقلید یکنی دیگر است. در صورتی که در موضوع یوسف و زلیخا خود نلدکه به من نوشت که شما حق دارید و اظهارات مرا تصحیح کرده‌اید.

امیدوارم مزاج شریفتان سالم است و رفته رفته قدر و مقام علمی‌تان را همه فهمیده و سنجیده‌اند و کاری هم مناسب آن مقام دارید و امیدوارم حال آقای ابوی و فامیل محترم خوب است. زیاده عرضی ندارد بجز تجدید مراتب موّدت صمیمی. حسن تقی‌زاده.
آدرس اینجانب فعلاً به قرار ذیل است:^۱

۱۴۱۵ - خاطرات کی عطا طاهری

چه اندازه شاد شدم از این که گوشه‌هایی از خاطرات فرهنگی دلیر بویراحمدی، دوستم کی عطا طاهری درباره فعالیت آلمان‌ها در ناحیه کهگیلویه میان سال‌های ۱۹۴۲ - ۱۹۴۴ (جنگ جهانی دوم) به زبان آلمانی ترجمه و نشر شد.
بورکارد گنزر B. Ganzer در سال ۱۹۹۱ در دهدشت به ضبط خاطرات طاهری می‌پردازد و در سال ۲۰۰۸ آن را توسط انتشارات Klaus Schwarz در برلن منتشر می‌کند. عنوان کتاب این است:

Deutsche Agentom bei iranischen Stämmen 1942 - 1944, (Ata Taheri)

گنزر قصدش نشان دادن وضع سیاسی آلمان‌ها میان قشقایی و بویراحمد است. به همین ملاحظه بخشی از مقدمه مفصل خود را به معرفی قشقایی‌ها اختصاص داده و در بخشی دیگر از وضع کهگیلویه و جریان‌های تل خسرو و آبادی نقاره خانه و سرنوشت عبدالله خان ضرغام پوریاد کرده است.
گنزر به همراه نسخه‌ای از کتاب که برای عطاخان فرستاده این نامه را به فارسی به او نوشته است:

□

دوست بزرگوار و گرامی جناب آقای طاهری، سلام
بسیار از این خوشحالم که بالاخره می‌توانم حاصل پروژه‌ای را که هفده سال پیش در یک "copy-shop" دهدشت شروع کرده بود، به شما اعطا کنم.
احتمال قوی دارد که گزارش شما جالب علاقه بنیاد خواهد بود، زیرا همه چیز

۱. ضرورتی به نقل آن دیده نشد (ا.ا.)

مربوط با جنگ جهانی دوم و «رایش سوم» برای خوانندگان آلمانی جالب است. به خاطر این نشرخانه ابتدا قصد داشت عنوان کتاب را به «جاسوسان هیتلر در ایران» تغییر کند، که من این پیشنهاد را رد کردم.

متأسفانه دلیلی دیگر این علاقه هم دارد؛ این حساسی روز است که موضوع «جاسوسان در ایران» بر اثر تهدیدات امریکا و اسرائیل تازگیها پیدا کرده است.

چند بخش از متن شما را که برای شرح رویدادها ابداً لازم به نظر نمی‌رسند لغو کرده‌ام (تل خسرو: ۵۶۲-۵۵۸، بهار: ۵۶۹-۵۶۷، سی سخت: ۵۸۶-۵۸۳، نان بلوط: ۵۹۶-۵۹۱). عناوین آن بخشها نگاه داشته شدند (در کروش).
□

از سوی دیگر، عنوان یک بخش موجود (این کله پوک من: ۶۰۰) را لغو کرده‌ام. زیرا معنی و نقش آن برای من روشن نبود (این مسئله را در نامه من مورخ مهرماه سال گذشته ذکر کرده بودم که امید است به شما رسیده باشد).

به محض اینکه نقد کتاب انتشار یابند به شما تعریف خواهم کرد. سلام‌های صمیمانه‌ام [را] به عرض می‌رسانم و سلامتی و موفقیت برایتان آرزو دارم. (امضا به آلمانی)

۱۰۱
بیفزایم که کوچ، کوچ نام کتابی است دلاویز که عطاخان طاهری بویراحمدی از خاطرات زندگانی کوچ‌نشینی خود نوشته است. پدر ایشان گرفتار زندان رضاشاهی شد و عطا ناچار چند سالی با مادرش در تهران بودند. آنچه از آن ایام به یاد داشته نوشته. عطا پس از شهریور ۲۰ به ولایت بازگشته و به سیاست عشایر که حمایت از آلمانها بود پرداخته و آنچه را از آن روزگار به یاد داشته در کتاب کوچ کوچ آورده است. بخشی هم مطالب مربوط به دوران همکاری با نهضت ملی مصدق را دربر گرفته است.

این کتاب خواندنی که از نظر نثر، هنرها و دلپذیریها در خود دارد نزدیک به شش سال است که از مرحله حروف‌چینی گذشته است و می‌باید انتشار پیدا کند. چون مجوز هم به دست ناشر رسیده پس امیدست ناشر گرامی فرهنگمند با لطفی که باید داشته باشد همتی نشان بدهد و دوستان عطاخان و مردم بویراحمدی و کهگیلویه را دلشاد کند.

۱۳۱۶- مملکت طهران در دوره محمد علی شاه

روزنامه کشکول در اصفهان منتشر می‌شد و شماره اول آن مورخ ۱۵ صفر ۱۳۲۵ است.

درباره هدف روزنامه نوشته‌اند: «غرضش برانداختن عادات زشت بربریت و مجری

ساختن رسوم تمدن و تربیت است».

در شماره اول سال دوم (۱۲ ربیع الاول ۱۳۲۷) از باب نقد و طعن درباره طهران این مطلب را نوشته است:

جغرافیای تاریخی و پلیتیکی مملکت استبدادی که هنوز در تحت سلطه حکومت استبدادی است.

این مملکت واقع است در خاک ری که یکی از ایالات مهمه قدیمه ایران است. از طرف شرقی محدود است به خندق شهر طهران که سابقاً پایتخت دولت علیه ایران بوده، از طرف غرب منتهی می شود به اکبرآباد و اراضی درشت، از طرف شمال به اراضی جمشیدآباد و جلالیه، از طرف جنوب منتهی می شود به جاده شوسه قزوین و رشت. سطح این مملکت عبارت است از چهارصد کرور و جب مربع و از قرار نفوس شماری سنکته این مملکت مرکب است از سه هزار و چهارصد و پنجاه و سه نفر و یک نصف و آنها ترکیب می شوند از طبقات مختلفه ذیل:

قزاق سواره و پیاده ۱۷۴۷ نفر - سواره قراچه داغی ۲۳۹ نفر - سرباز سیلاخوری ۳۴۲ نفر - تفنگداران ایران خاصه ۱۰۰ نفر - گارد مخصوص ۱۰۰ نفر - توپچی ۲۳۲ نفر - ژاندارم ۲۰۰ نفر - طبقات مختلفه ۵۰۰ نفر - دوچرخه سوار ۱۲ نفر و نیم. این مملکت اداره می شود در تحت ریاست دربار وحشت مدار سجن سیاست و وزرای سته و پیشوای قضاوت جناب...^۱

مستملکات

از طرف شمال شهر لواسان و سولقان تا توچال در دامنه کوه البرز، از طرف شرق کوه دوشان تپه و قصر قجر، از طرف جنوب شرقی کوه بی بی شهربانو که منتهی می شود به اراضی حاصلخیز و رامین. سرحد داری و ریاست تمام قشون سواره و پیاده آنجا با سردار معمم آقا شیخ محمود^۲ است.

رودخانه ها

قنات باغ شاه - قنات فرمانفرما - رودخانه کرج - قنات آقای نائب السلطنه.

معادن منکشفه

معدن یخ توچال - معدن فتنه و دروغ اداره وزیر جنگ - معدن فسق و فجور باغ مجلل السلطان - معدن خمماقت اداره وزیر داخله.

معادن غیر منکشفه

۱. دو کلمه ناخوانده.

۲. مراد ورامینی است.

اداره حاجی محمد اسماعیل آقا که هنوز علمای فن معدن‌شناسی تمیز نداده‌اند که این پولها را با کدام فلز سکه می‌کنند و جهت شگفتی علمای معدن این است که در آن اداره هم جواهر سلطنتی یافت می‌شود و هم طلا و نقره تمام مملکت و با وجود آنها قران‌های مسکوکه ابداً نقره ندارد.

تجارت صادر و وارد مملکت ایران

از طرف پای تخت سوای فشنگ و گلوله شربل و قزاق و سوار و سرباز چیزی دیگر به سایر ممالک حمل نمی‌شود. بلی فقط یک نفر سهام‌السلطنه عرب [را] که در انبار دربار پوسیده بود حمل اصفهان کردند و از حسن اتفاق این متاع کثیف گنبدیده خیلی مرغوب اتفاق افتاد و به قدر ریوند چینی کار می‌کند ولی تا آن درجه. ایضاً جنازه نیرالدوله را بر حسب وصیت خودش به طرف ارض اقدس حمل کردند که در مقبره خاصه دفن شود.

از سایر ممالک اجناس مختلفه حمل ایران می‌شود

از طرف اصفهان سرباز ملایری لخت، از طرف گیلان بمب و نارنجک،

از طرف خراسان رکن‌الدوله و رشکسته دزد زده از طرف فارس آه و ناله آصف‌الدوله عوض مالیات سه ساله که خود حضرت اشرف میل فرموده‌اند.

از طرف آذربایجان اخبار وحشت آثار از فتوحات حضرت ستار

بلاد عمده که هنوز در تصرف دولت مستقله ایران از قرار ذیل است :

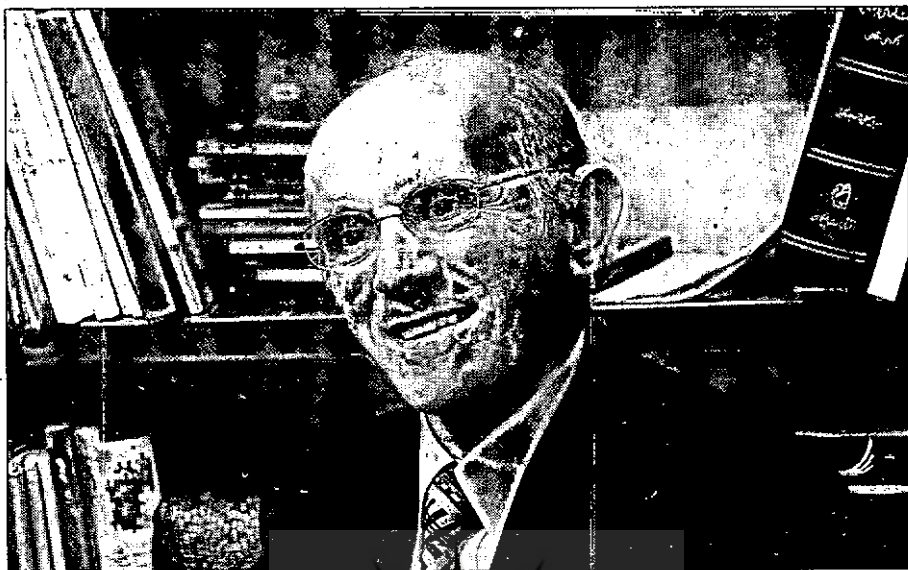
ایالت مهمه شهریار : بعضی از نواحی آن تا علی شهباز، ایالت ورامین چند قریه از قراء آن :

از ایالت شمیران و کوه البرز شهر تجریش و شهر دزاشوب. اما دو شهر دیگر از ایالت شمیران زرکنده و قلحک از قدیم در تصرف روس و انگلیس بوده مربوط بدول ایران نیست.

۱۴۱۷ - نشان گنجینه مقدس ژاپن به رجب‌زاده

دوستم هاشم رجب‌زاده سی سال از عمر را در ژاپن گذرانید. در آنجا به ایرانشناسی و تدریس فارسی پرداخت و دانشجویان زیادی از تجربه و دقت او بهره‌ور شده‌اند.

از کشور ما تنها مرد دانشگاهی است که به ژاپون‌شناسی پرداخت و چند سفرنامه سیاحت و سفیران ژاپونی را به فارسی درآورد. جز آن سلسله مقالات شیرینی که گاه پاره پاره است در مجله بخارا و دیگر نشریات منتشر ساخت تا ایرانیان را با صفات و آداب



● دکتر هاشم رجبزاده (عکس از ستاره سلیمانی)

فرهنگی ژاپنی آگاه سازد.

۱۰۴

چند سال پیش همکاران و دوستان ژاپنی او به افتخارش یک شماره از مجله دانشگاه ازاکا را به او اختصاص دادند و مقالاتی که همه در زمینه ایرانشناسی است به نام او نشر کردند.

اینک بنا بر آگاهی که آرش - فرزندانم - از منابع خبری فرستاد در ۲۴ اردیبهشت «نشان گنجینه مقدس» به دست امپراطور ژاپون به او داده می شود طبعاً برای آنکه خدماتش در زمینه ایرانشناسی موجب آشنایی ژاپنی ها با معارف ایرانی شده است. چون این بزرگواری ژاپنی، حکایت از والایی فرهنگ راستین ایرانی دارد همه باید سپاسگزار باشیم.

۱۴۱۸ - نامه گیتاشناسی (سعید بختیاری)

با تشکر بسیار فراوان از توجه و علاقه مندی جنابعالی نسبت به نشریات گیتاشناسی که همواره مبذول می دارید و نهایت قدرشناسی و احترام از حضور جنابعالی را دارم. متوجه شده ام که نامه تقدیم شده در خصوص اطلس ایران ورق در ورق در مجله بخارا آخرین شماره به چاپ رسیده است.

از بذل توجه و عنایت شما نسبت به بنده حقیر بار دیگر بدین سان مورد مرحمت قرار داده‌اید سپاس‌گزاری می‌شود. همچنین طبق متن نامه قبلی که اشاره شده بود اطللس راه‌های ایزان ۸۸ با سعی و کوشش بی‌دریغ منتشر شده است یک جلد آن به پیوست هدیه حضور می‌گردد. در تمام طول سال کلیه اطلاعات واصله از سراسر ایران نسبت به آخرین تغییرات راه‌سازی و سایر موارد (تقسیمات کشوری) و غیره و تصاویر و یکایک صفحات آن تجدیدنظر گردیده و چاپ شده است.

امیدوارم این بار در اثر استفاده مکرر ورق ورق نشود و خواهشمند است هر گونه نقص و کمبودی را گوشزد فرمایید تا نسبت به چاپ ۸۹ اقدامات لازم صورت گیرد.

Documenta Iranica et Islamica - ۱۴۱۹

مجموعه‌ای است برای نشر تک‌نگاشت‌های سندی درباره ایران و اسلام که مؤسسه معروف هاراسوویتز ناشر آن است. بر این مجموعه ایرانشناس نامور Monika Gronke سرپرستی دارد.

اولین مجلد مجموعه با نام «یک شهر ایرانی در حال دگر سامانی» انتشار یافته. مراد ارائه تاریخ اجتماعی و اقتصادی نخبگان و برجستگان تبریز است میان سال‌های ۱۷۴۷ تا ۱۸۴۸ (مغادل ۱۱۶۰ یعنی مرگ نادرشاه - ۱۲۶۴ آغاز ولیعهدی ناصرالدین شاه در تبریز) و مؤلف آن کریستف ورنر Ch. Werner است.

در مقدمه مفاهیم مدرن شدن، غربی شدن و اصطلاح تغییر و تحول اجتماعی را جدا جدا تعریف می‌کند، همچنانکه فرق میان مشاهیر، نخبگان، اعیان، اما مندرجات:

فصل اول: وضع تاریخی تبریز میان سال‌های مورد نظر

فصل دوم: شهر و کرانه‌ها

فصل سوم: وقف (آینه جریان‌های اجتماعی) (موارد: ظهیریه - تاج ماه بیگم)

فصل چهارم: متصدیان اداری مانند بیگلریگی - سنت خاندان‌ها - مستوفیها - وزارت

فصل پنجم: خانواده علمای معتبر و وضع روحانیت و قاضیان

فصل ششم: نخبگان و مالکیت

پیوست. متن و عکس شانزده سند مرتبط با مباحث مذکور.

عنوان کتاب چنین است:

An Iranian town in Transition. A Social and Economic History of the Elites

کلمه «دگر سامانی» را برای ترانزیسیون آورده‌ام. اگر درست نیست یا بی‌معنی است و یا پیش ازین به کار رفته باشد معذورم.

۱۴۲۰ - آوردن ماه فارسی به جای شهر عربی

با ستوده و اقتداری و اسلام پناه در گوزستانی از آبادی‌های بویراحمد سفلی گردش می‌کردیم. تاریخ سنگی را خواندم که «فی ماه رجب» در آن ذکر شده بود. دوستم اسلام پناه گفت نباید درست باشد. گفتم در سنگ‌های قدیم و مخصوصاً روستاهای دور از شهرها و حتی انجامة‌های نسخه‌های قدیم دیده‌ام که حجارها و کاتب‌ها به جای «شهر» عربی «ماه» فارسی را در ترکیب نام ماه‌های قمری نوشته‌اند. امروز که در کتابخانه مرعشی (قم) بودم دانشمند گرامی آقای دکتر محمود مرعشی نسخه جدیدی را حاوی سه رساله پزشکی و بخشی نجومی که خریداری کرده‌اند آوردند و دیدم. این مجموعه به خط جلال ادیب است با این تاریخ «فی منتصف ماه محرم سنه خمس عشر سبعمانه» (کذا).

۱۴۲۱ - نمونه سهو در خاطرات

چند روز پیش عباس مافی که امروز از پایه‌های استوار فهرست‌نویسی در مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی است و چهل و یکی دو سال پیش گام‌های آغازین را در این راه پر شکنج در کتابخانه مرکزی و مرکز دانشگاه تهران برمی داشت لطف کرد و به دیدنم آمد. گفت چون کتابی را فهرست می‌کردم که در آن مطلبی درباره پدرتان داشت آورده‌ام که دیده باشید.

کتاب کوچکی بود با نام «از زندگی پیاموزیم، خاطره‌ها و یادداشت‌ها» نوشته سید ابراهیم شفیعی نسب لنگرودی (تهران ۱۳۸۶). او دوره زندگی اداری و رسمی خود را در دادگستری و وکالت عدلیه گذرانیده و در روزگار جوانی در حزب توده بوده و مقالاتی برای روزنامه رهبر نوشته و چنانکه گفته است امور اداری آن روزنامه را در عهده تصدی داشته است. مؤلف بعدها در مقام قضاوت و رئیس دادگاه بوده است.

البته در خاطرات سهوهای روی می‌دهد که اغلب ناشی از ناپایداری حافظه است و چون ممکن است خوانندگان آن را درست بدانند آوردن این توضیح بر من تکلیف شد. ایشان نوشته‌اند دکتر محمود افشار مدیر مجله آینده که زمانی هم ریاست اداره حقوقی شهرداری تهران را بر عهده داشت مدعی مالکیت زمینی در میدان پیست و پنج

شهریور بود و چون رسیدگی کردم و نادرست بود رأی به رد دعوی تصرف عدوانی صادر کردم. همانجا نوشته است قوامزاده بازپرس دیوان کیفر از خانواده‌های معروف رشت از سفارش‌کنندگانی بود که با پدر من نسبت سببی داشت. (ص ۱۱۲-۱۱۳)

اشتباه اول اینکه پدرم هیچگاه رئیس اداره حقوقی شهرداری تهران نبود. ایشان ظاهراً آن را با ریاست اداره حقوقی و اقتصادی وزارت مالیه در دوره سید حسن تقی‌زاده اشتباه گرفته است.

اشتباه دوم اینکه نشنیدم خاندان افشار یزدی نسبتی با خانواده قوامزاده رشتی داشته باشد. اشتباه سوم اینکه تا آنجا که من املاک پدرم را از سال ۱۳۲۳ می‌شناختم اطلاعی از چنان ملکی در میدان بیست و پنجم شهریور نداشتم و هیچگاه از ایشان و برادران و خواهران هم نشنیده‌ام که ایشان در آن میدان متصرف عدوانی بوده باشد.

چون درست قصه خس و خسین است تصورم برین می‌رود که به گفته معروف قاطبی شده باشد و این محمود افشار با محمود افشار پدر همسر یکی از شاهزادگان عصر پهلوی دوم یک نفر تصور شده باشد. به این قرینه که پس از انقلاب اطاق مقبره پدرم مدتی از دست ما خلع ید شد و کاشی‌اش را محو کردند و مدعی بودند که اینجا مقبره خانوادگی محمود افشار خویش خاندان پهلوی است.

۱۰۷

۱۴۲۲- روزنامه «مد»

عمادالسلطنه سالور در روزنامه خاطرات خود (۷ محرم ۱۳۳۰) می‌نویسد: «یک کاغذ از طرف نزهت خانم به اداره روزنامه پتی ژورنال نوشتیم که روزنامه «مد» را برای او بفرستند.»

این خبر مربوط به نود و هفت سال قبل است. معلوم می‌شود که در آن وقت این گونه نشریه‌ها به دست خانم‌های متجدد و اشراف می‌رسیده است و نزهت خانم از وجود آن قبیل نشریه آگاه بوده است که تقاضای آبونه شدن آن را کرده.

چون گوشه‌ای است از ورود تمدن ظاهری فرنگی به ایران در زمانی که عموم زنان ایران در چادر و چاقشور بودند، نقل شد.

۱۴۲۳- مقدمه بر نسخ خطی فارسی در کتابخانه‌های استانبول

عثمان غازی از گوندلی ایرانشناس فاضل ترک اخیراً مقاله مفیدی در تاریخچه و معرفی کتابخانه‌هایی که در استانبول دارای نسخ خطی فارسی است انتشار داده است.



• ایرج افشار و عثمان غازی از گودنلی، استاد دانشگاه مرمره، تهران ۱۳۸۶ (عکس از نادر مطلبی کاشانی) می‌گوید غنی‌ترین مجموعهٔ نسخ خطی اسلامی دنیا در کتابخانه‌های ترکیه است: یکصد و شصت هزار عربی و هفتاد هزار ترکی و سیزده هزار فارسی یعنی جمعاً دویست و پنجاه هزار و معتقد است که یکصد و چهل و شش هزار آنها در استانبول است. درین مقاله فهرست‌هایی را که نوشته شده معرفی کرده و نسخ مهم هر مجموعه را شناسانده است.

این مقاله در نشریهٔ تاریخ و جغرافیای دانشگاه انقره (سال ۲۰۰۸، چهل و سومین جلد) نشر شده است (ص ۱-۷۵) با این عنوان:

Istanbul Kütüphanelerinde Bulunan Farsça Yazmaların Öyküsü : Bir Giriş. (Story of Persian Manuscripts in Istanbul Libraries : An Introduction.)

۱۴۲۲ - کتابی نو دربارهٔ ساسانیان

از تورج دریایی - ساسانی شناس - کتابی تازه دربارهٔ ساسانیان رسید به نام :

Sasanian Persia: The Rise and Fall of An Empire. London, 2009, 225 p.

ریچارد فرای که خود متبحر درین مباحث است در معرفی این کتاب می‌نویسد می‌توان آن را آخرین حرف دربارهٔ ساسانیان دانست در هر مبحثی: از تاریخ سیاسی تا



● تورج دریایی

مذهب، جامعه و تجارت.

وستا سرخوش کورتیس از متخصصان موزه بریتانیا می‌گوید این کتاب برای متخصصان و هر کس که به تاریخ ساسانی علاقه‌مندی دارد یک اثر فایده‌بخش است. در پنج بخش است: تاریخ سیاسی ایران و انیران - جامعه ایرانشهری - ادیان در امپراطوری ساسانی: زردشتیان، مانویان، یهودی و مسیحی زبان - بازمانده‌های کتیبه‌ای و نوشته‌ای و ادبیات مانوی و غیره... اقتصاد و اداره امور ایرانشهر. کتاب، کتابشناسی مفصلی دارد از فارسی و عربی و یونانی و لاتینی و تحقیقات اروپایی کنونی که با توجه به اهمیت پژوهشی هر یک معرفی شده است. می‌توان آن را کتابشناسی گزیده و اساسی در قلمرو مطالعات ساسانی دانست.

۱۳۲۵ - امیرعلیشیرنویایی (حامی جامی)

علی اصغر حکمت هفتاد سال پیش رساله‌ای منفرد درباره عبدالرحمن جامی منتشر ساخت که بعدها به اردو ترجمه شد. بسیار مناسب بود که همان‌گونه تک نیش‌ت برای جامی جامی، یعنی امیرعلیشیر (با دو تخلص نوائی و فانی) شاعر و ادیب و مرد دیوانی مخصوصاً در دوره سلطان حسین بایقرا فراهم شود.

بانو دکتر صغری شکفته از فارسی‌شناسان پاکستان که در دانشگاه اسلام‌آباد سالها تدریس کرده است، اینک آن آرزو را برآورد و کتابی به نام شرح احوال و آثار فارسی امیر علیشیر (نوایی) در ۴۱۳ صفحه منتشر ساخت با این مندرجات:

محیط نوائی فانی - احوال نوائی فانی. آثار ترکی نوائی فانی - تحقیق در آثار فارسی نوائی - نوایی نامه (شعرايي) که به تشویق نوایی شعر سرودند - هنرمندانی که تحت حمایت او بودند - آثار معماری که به اینکار نوایی وجود یافت - نفوذ نوایی در اجتماع عصر خود.

۱۳۲۶ - آثار الشعرا

شادروان عبدالرسول خیام‌پور از فضلای با منش آذربایجان سالها پیش به مناسبت عنایتی که به ادبیات فارسی داشت با حوصله‌ای خاص از میان تذکرها و منابع شعری به ترتیب الفبائی نام شاعران (بیشتر بر اساس تخلص) را استخراج کرد و به دنبال نام هر یک مشخصات منابعی را که نام آن شاعر در آنها هست قرارداد. کتابش مرجعی شد برای هر کس که در قلمرو شعر فارسی از نظر تاریخی مراجعاتی می‌خواهد داشته باشد.

دکتر سید محمد اکرم (اکرام) استاد زبان فارسی و شاعری پارسی‌سرای از شهر لاهور چنین کار مفیدی را برای شاعران پارسی‌گوی شبه قاره از عصر مسعود سعد تا عصر علامه اقبال براساس ۵۱۲ مرجع (اعم از تذکرها، تاریخ ادبیات‌ها، دیوان‌ها، مقالات و مجله‌ها) تهیه کرده است که به تازگی از طرف مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان انتشار یافته.

افسوس شماره ردیفی برای نام هر یک از سرایندگان در صفحات گذاشته نشده است تا معلوم باشد که اطلاعات مندرج درین مرجع مربوط به چند شاعرست. من با احتمال اینکه در هر صفحه نام ده تن آمده است به حساب تخمینی رقم پنج هزار را برآورد کردم. کاش آقای اکرام در مقدمه کتاب خود به فرهنگ سخنوران که پیشاهنگ این راه درازست اشارتی فرموده بود. البته در فهرست مراجع نام این کتاب را آورده‌اند.

۱۳۲۷ - کار علمی دیگر علی محدث در قلمرو متون

در یکی از شماره‌های نازه‌ها و پاره‌های ایرانشناسی در بخارا گفته شد که فاضل گرامی علی محدث رسالاتی از منثورات عرفانی چاپ نشده را در مجموعه منشورات کتابخانه دانشگاه اوبسالا منتشر ساخت. اینک مندرجات مجلدی را که به نام «پانزده

منظومه ادبی - عرفانی به فارسی و عربی سروده پانزده شاعر فارسی، هندی، رومی و تازی» گردآورده و تصحیح و توضیح کرده است برای دوستداران نقل می‌کنم. این مجموعه جلد سی و نهم انتشارات کتابخانه است در سال ۲۰۰۴.

- محبت نامه از ابن نضوح شیرازی سروده سال ۷۳۴ از روی نسخه مورخ ۸۳۵ جزو مجموعه ای در نور عثمانیه (ص ۱۵ - ۸۶).

- قلندرنامه محمد صوفی آملی پسیخانی (درگذشته ۱۰۳۵) از روی نسخه قرن یازدهم در ایاصوفیه (ص ۹۳ - ۱۲۴).

- چهل و یک غزل و قطعه از دیوان حیدر هروی (درگذشته ۹۵۹) معروف به حیدر کلوج (یا کلوچه) از روی نسخه دانشگاه اویسالا کتابت قرن سیزدهم (ص ۱۲۵ - ۱۴۲).

- هدیه راز در وصف مشایخ تصوف در هند و معابد و مراقد ایشان (سروده میان ۱۱۳۲ - ۱۱۳۵ از شاعری اهل نوساری هند) از روی نسخه دانشگاه اویسالا به خط شاعر (ص ۱۴۳ - ۱۹۴).

- مخمس پیر محمد بن لطف‌الله نوشهری رومی از روی مجموعه مورخ ۸۱۳ - ۸۱۶ نوشته در شیراز موجود در ایاصوفیه، برگردۀ غزل معروف خیالی بخارایی «ای تیر غمت را دل عشاق نشانه» (ص ۱۹۵ - ۱۹۹).

- ساقی نامه از سراینده نظم العقاید در سال ۱۱۸۸ که از مردم حوالی بخارا بوده است از روی نسخه دانشگاه اویسالا مورخ ۱۲۳۸ (ص ۲۰۱ - ۲۰۴).

- پند افلاطون به ارسطو سروده مجد خوافی (درگذشته پس از ۷۲۷) از روی نسخه موجود در کتابخانه عاطف افندی کتاب حدود قرن یازدهم (ص ۲۰۵ - ۲۲۱).

- پندنامه اللهیار صوفی سمرقندی نقشبندی (درگذشته ۱۱۳۳) از روی نسخه دانشگاه اویسالا کتابت قرن سیزدهم (ص ۲۲۴ - ۲۳۰).

- مخزن رموز از نصرالله بن حسن نافجی تألیف ۸۲۵ (ص ۲۳۲ - ۲۴۱).

- کنزنامه از یزید گیلانی (زنده در ۹۹۴).

- انتخاب و نظم جلال مسافر شاه (ص ۲۴۲ - ۲۴۵).

- القصیده الثائیه فی تبیین اعتقادات الحروفیه به عربی که میان ۸۰۰ تا ۹۹۴ سروده شده است و سراینده اش شناخته نیست (ص ۲۴۶ - ۲۵۵).

- تخمیس الخمریه شرف‌الدین عمر بن الفارض (درگذشته ۶۳۲) توسط شمس‌الدین

احمد بن سلیمان بن کمال پاشا رومی (درگذشته ۹۴۰) معروف به کمال پاشا زاده به عربی از روی نسخه کتابخانه سلیمانیه (ص ۲۵۷ - ۲۶۹).

- قلادة الدر المنثور في ذكر البعث و النشور به عربی از عبدالعزیز بن احمد بن سعید دیرینی مصری (درگذشته ۶۹۴) از روی دو نسخه در دانشگاه اویسالا (ص ۲۷۱ - ۲۸۰).
فهرستی که از لغات و ترکیبات صوفیانه یا کم استعمال یا سودمند برای تجسس که از این متون گرد آمده است کاری است ارزشمند مانند: بنگله، تالاب، تپنچه، تخمه، جنگله، چگنه، سفته گوش، صلح کل، طشت و خایه، گچ، کلپتره، لابلای، مانگ، نادرک، می می.



ایشان منظومه گل و نوروز جلال طیب شیرازی (جلال الدین احمد بن یوسف بن الیاس) سروده سال ۷۳۴ را از روی نسخه چهار نسخه که کهن ترین مورخ ۸۱۶ هجری است در دفتری جدا تصحیح و نشر کرده و شماره سی و هفتم از انتشارات همان کتابخانه قرار گرفته است. در مقدمه، نوروز و گل خواجهی کرمانی (درگذشته ۷۵۰) را که در ۷۴۲ سروده شده معرفی کرده و نوشته است «به این نتیجه رسیدم که خواجه نوروز و گل خود را در درجه اول به تقلید از گل و نوروز جلال و در درجه دوم به پیروی از ویس و رامین و خسرو و شیرین [نظامی] به نظم کشیده است». متن منظومه گل و نوروز طیب در شصت و شش صفحه است. شاعر آن را به نام غیاث الدین کیخسرو اینجو سروده و پیشکش به او کرده است. این حاکم به سال ۷۳۹ در زندان درگذشت.

۱۱۲

۱۲۲۸ - حرمت دیوارهای تاریخی

در گذار از چند جاده در منطقه لارستان اعلان‌های زیادی دیده می‌شود که بر بدنه آب‌انبارهای بیابانی و کنار راهی به رنگ‌های سیاه و سبز و سفید و آبی و خط‌های خوب و بد و عبارات بازاری نوشته‌اند. اعلان‌ها از کاسبکارها، کارگاه‌ها، کارخانه‌ها، کارچاق‌کن‌ها، فلزیاب‌ها، دلال‌ها، موبایل فروش‌ها، کارخانه‌چی‌ها و قس علی ذلک است. این آب‌انبارها همه گنبدی است، کوچک یا بزرگ. پوشش بیرونی آنها ساروجی یا گچی است. اصولاً سفید است برای آنکه در بیابان از دور به خوبی دیده شود. هیچ یک به رنگ خاکی نیست.

مجموعه این آب‌انبارها که تعدادشان درین پهنه ایران فزون از هزارست نمادی و نمودی از مظاهر فرهنگی قومی و منطقه‌ای مملکت است که در معرض خطر اعلان‌نویسی و نازیباسازی قرار گرفته‌اند. معلوم می‌شود هیچ دستگاهی متوجه نیست که نوشتن اعلان به منظور فایده بردن شخصی بر دیواری که ملک دیگری است خواه

وقفی و خواه احتمالاً شخصی تصرف در حقوق صاحب آن و حقوق فرهنگی گذرندگان است. البته در کوچه‌های خودمان هم دچار این صدمه و آسیب و آزار هستیم. اعلان‌های کوچک آژانس‌های اتومبیل، مغازه‌ها، قالی فروش‌ها، دلال‌های املاک که بر در خانه‌هایمان چسبانیده می‌شود نمونه کوچک است و صاحبان آن اعلان‌ها توجه ندارند که چسبانیدن آنها موجب می‌شود تا صاحب خانه برای محو آنها اعلان را بسابد و ازین کار به تدریج رنگ در خانه‌اش آسیب می‌بیند و می‌باید رنگی دیگر زده شود. باز گردم به نوشته‌هایی که به طور روزافزون بر بدنه آب‌انبارهای تاریخی و ملی می‌نویسند و مآلاً به زمینه‌های دلپسند جهانگردی صدمه وارد می‌کنند.

آیا میراث فرهنگی که اکنون گردشگری را زیر بال خود گرفته است می‌باید توجهی به این امر داشته باشد یا نه؟ چون بی‌گمان بارها و بارها اعضای میراث فرهنگی منطقه از کنار این آب‌انبارها گذشته‌اند و این فضیحت‌ها و نازیباییها را دیده‌اند و نتوانسته‌اند راه را برین طماعان فرهنگ‌ستیز ببندند پس ناچار باید راهی قانونی آن هم سخت و بی‌مداهنه و ملاحظه برای اعلان‌نویسی بر دیوارها و بدنه‌های ساختمان‌ها، چه شخصی، چه وقفی چه عمومی خواه در آبادی‌ها و خواه در بیابان‌ها و بر سر کوه‌ها پیش‌بینی شود و مجازاتی معقول معین شود تا دیگر چنین آشفته‌کاری‌ها بر سر بناهای تاریخی و ملی وارد نشود.

۱۴۲۹ - فیلم منوچهر ستوده

مبتکر تهیه فیلم از زندگی منوچهر ستوده اصرار داشت که درباره آن همدم عزیز در فیلم سخنگویی کنم. چون از گفتار می‌پرهیزم گفتم بگذارید چند سطر بنویسم. در سخن گفتن «تبق» زدن پیش می‌آید ولی در نوشتن می‌توان بر خطای قلم پیش‌گیری کرد. در مدت شصت سال که با ستوده بوده‌ام چند صفت او برجسته‌ترست: یکی خاکی بودن اوست. به تجمل و تعین اعتنایی ندارد. دیگر بیابانی بودن اوست یعنی طبیعت دوستی و به هر شنب و سوراخی سر کشیدن و به دیده تیز در رنگ‌های کوه و کویر و بیابان و کازه و ماهور و تالاب نگرستن. یکی دیگر نظر کردن و دل بستن به آداب و رسوم بومی و ملی و یکی را با دیگری سنجیدن و همه را در حافظه نگاه داشتن و به موقع به یاد آوردن. یکی دیگر بی‌اعتنا بودن به فلک، هیچ صاحب کبکبه و دبدبه‌ای پیش او ارزشی ندارد. یکی دیگر مسلط بودن بر اعصاب خود مخصوصاً به اندازه و معتدل خوردن. گواه والایی مراتب علمی او کتاب‌های بی‌مانند از آستارا تا استاریاد - آثار تاریخی و رارود و خوارزم - چند فرهنگ لغوی محلی - چاپ چندین متن جغرافیایی و تاریخی

است. او نخستین ایرانی است که نخستین فرهنگ گویشی را به چاپ رسانید و راه را بر دیگران نمود. در کتیبه‌شناسی و خواندن آنچه مخصوصاً به خط کوفی است باز پیشگام بود. نسبت به تواریخ محلی اهمیت بسیار قائل است و درین زمینه چندین متن کم نام یا گمنام را چاپ کرده است، بیشتر مربوط به مازندران و گیلان.

ستوده مرد سفرست، اما سفر بی آرایه و پیرایه. جای خواب برای او مهم نیست. بیشتر به دلش می‌چسبد که خانه روستایی باشد. از «زلم زیمبو» بیزارست. ساده زندگی می‌کند. تا روزی که پاها سستی نگرفته بود بیشتر بر زمین می‌نشست، هر کجا که باشد باشد.

با کوه و زندگی در کوه برایش دلچسب‌ترست. پنجاه سال است که تابستان‌ها را در کوشک لورا می‌گذرانند. سی سال است که طهران خسته‌کننده را رها کرده و به گوشه جنگلی نزدیک چالوس پناه برده است. باغی ساخته و مرکباتی بار آورده و لذتش را می‌برد و حتی آن را برای نشر کتب تاریخی مربوط به ایران بزرگ وقف کرده است.

چهل سال با او و دوستان کوه به کوه را دوختیم و دره را به دره‌ای بند زدیم و ماهورها را گذشتیم و به رودهای پُر آب زدیم و شب‌ها را با چوپانان و روستاییان به سختی گذراندیم و با چاروادارها همگامی داشتیم. آن یله مردی که در جوانی یک سفر از طهران تا اردبیل پیاده رفته (به همراهی برادرش هوشنگ) و از آنجا خود را به خلخال رسانیده و دچار گزش غریب گز شده. آن موقعی که به نوشتن کتاب از آستارا تا استاریاد پرداخت ناگزیر از آن بود که سی و چند آبریزی را که از ستیغ کوه‌های سلسله البرز به سوی دریای خزر سرازیر می‌روند یک یک را پای پیاده تا کوه‌ها برود و به هر گوشه آنها سر بزند تا ویرانه و خرابه‌ای را از قلم نیندازد. در آن زمان راه درستی درین کرانه‌ها نبود که بتوان با اتوموبیل به آنها سرکشید. ناچار کوله‌باری بر پشت داشت و اگر مددی می‌رسید و مالی پیدا می‌شد بر قاطری رهرو می‌نشست تا خود را به اکناف آن جنگل‌ها و کوره‌راه‌ها برساند که فلان قلعه و بهمان مزار را ببیند و عکس بردارد.

سفرهای دراز پنج شش هزار کیلومتری که با او در چهارسوی کشورمان داشته‌ایم تعدادش از سی چهل درمی‌گذرد. یک سفر هم با اهل و عیالمان و آرش، فرزند هشت ساله‌ام، از طهران تا اقصی نقاط اروپا رفتیم و به مدت چهل روز هفده هزار کیلومتر را درنوردیدیم.

دو سه روز پیش که با هم در بیابان‌های باشت و بابویه و چرام و دهدشت و دیشموک و دهدز و جوتقان بودیم ورقه‌ای از آن سفر کذایی را به من داد که به تازگی از میان اوراق گذشته‌اش یافته است. این ورقه تعهدنامه‌ای است به خط ستوده که از آرش فرزندم

گرفته و در آن نوشته «اگر آرش افشار بگذارد من بخوانم قطعاً و مسلماً و حتماً و یقیناً چیزی برای او در استانبول می خرم.» (۵۲/۴/۱۰)

بیش از این پرگویی خواهد بود.

۱۳۳۰ - دکتر اقبال و کتابخانه مرکزی

نخستین بار مرحوم دکتر منوچهر اقبال را به هنگام بازدیدی که در دوره ریاست دانشگاهی خود از دانشکده حقوق کرد و من در کتابخانه سرگرم کار بودم دیدم. به آنجا سرکشید و گذشت. دکتر اقبال در دانشگاه نام درخشانی نداشت زیرا خود را به شاه چسبانیده بود و در تملق پردازی بیداد می کرد. در هر منصبی که یافت چنین بود. به همین مناسبات سیاسی بود که اتوموبیلش را دانشجویان آتش کشیدند. از سوی دیگر همیشه از شمایلش حالت تبختر و تفرعن حس می شد. چون باهوش و خوش حافظه و پُرکار بود غالباً اعضای دانشگاه را می شناخت و احکام همه را خودش امضا می کرد.

شاید ده سالی از دوره ریاست دانشگاه او گذشت که رئیس شرکت ملی نفت شد. چون دانشگاه برای تهیه میز و صندلی و قفسه ها و برگه دان های چوبی، اعتباری نداشت که وسایل لازم را برای مجهز کردن کتابخانه نو بنیاد مرکزی تهیه کند، تنها راهی که به نظر می رسید دست دراز کردن پیش شرکت ملی نفت بود که بعضی از رؤسای آن (همین دکتر اقبال و بعدها عبدالله انتظام) درین راه کوتاهی نمی کردند. پس نامه ای نوشتم و به امضای رئیس دانشگاه رسانیدم و آن را خودم، صبحی خیلی زود، بردم خدمت دکتر اقبال. زیرا مرسوم او بود که دیدارهای اتفاقی و غیراداری را از ساعت شش شروع می کرد.

منشی نام مرا به او داده بود و گفته بود که از کدام قسمت دانشگاه هستم. چون نزدیک به میز او شدم برخاست و دست داد و چون نشست گفت چه کاری دارید. نامه را دادم خواند و گفت کتابخانه کی آماده خواهد شد. گفتم اگر مددی برسد و این وسایل که باید مخصوص اینجا ساخته شود آماده شود سال دیگر. یادم است پرسید برآوردی کرده اید گفتم کمتر از پانصد هزار تومان نمی شود. چیزی نگفتم و زیر نامه چند کلمه ای نوشت. بلند شد و باز دستی داد، یعنی بروید. پس از چند روز چکی رسید و در آن قید شده بود برای تهیه وسایل کتابخانه. پس از آن در مراسم افتتاح کتابخانه شرکت کرد و جز دست دادن سخنی میانمان نرفت.

چند سال گذشت. روزی شیر گاز ضد حریق مخزن طبقه دوم کتابخانه به علت بی مبالاتی شرکتی که طرف قرارداد اداره ساختمان دانشگاه بود با صدای مهیبی ترکید و

گاز مسموم کننده فضا را پر کرد و چهار نفر از همکاران مسموم شدند. آنها را به بیمارستان رسانیدند و متأسفانه از میان آنها بانویی گرامی که خویش دوست عزیزم، عزت‌الله نگهبان، بود درگذشت و عزایی نصیب کتابخانه شد. در آن سانحه هنوز من خود را به آن طبقه نرسانیده بودم که محمد رسول دریاگشت خود را به من رسانید و گفت آقای دکتر اقبال پشت تلفن منتظرند که با شما صحبت کنند. حاج و واج شدم که چه شده است. معلوم شد مأمور آگاهی (شهربانی) موسوم به ابوالقاسمی که از بام تا شام در دانشگاه به هر گوشه سر می‌کشید و سالها بود که این وظیفه را داشت خود را به دکتر اقبال رسانیده و به ایشان گفته است که در کتابخانه مرکزی بمب منفجر شده است.

خود را به تلفن رسانیدم و چون سلام کردم دکتر اقبال پرسید بمب در کجا منفجر شده است. به اطلاع ایشان رسانیدم که بمب نبوده است و شیر گاز دستگاه اطفاء حریق با صدای مهیب باز شده است. زود آرام گرفت و گفت خداحافظ، بر من معلوم شد که اقبال از ابوالقاسمی خواسته بوده است که او را از حوادث مهم دانشگاه مطلع کند تا اقبال پیش از دیگران شاه را از قضایای جدی و مهم آگاه سازد.

بار سومی که نام دکتر اقبال و کتابخانه مرکزی به هم پیوند خورد سالی پیش از عزل او از ریاست شرکت نفت بود.

در کتابخانه می‌چرخیدم که یکی از همکاران آمد و گفت آقای دکتر فضل‌الله شیروانی از سازمان بازرسی شاهنشاهی کار عاجلی دارد و گفته است فوراً تلفن کنید. دکتر فضل‌الله شیروانی استاد دانشکده علوم بود و در سازمان بازرسی شاهنشاهی رسیدگی کننده به اموری بود که به دانشگاه مربوط می‌شد.

تلفن زدم. پس از خوش و بش گفت بر ضد دکتر اقبال اعلامیه شدیدالحنی روی کاغذی که سر عنوان کتابخانه مرکزی است استنسیل و در شهر پخش شده است.

گفتم چنین ورقه‌ای را ندیده‌ام و خبر ندارم. لطف کنید بفرستید تا بتوان «ته و توی» موضوع را درآورد. خودش لطف کرد و آمد. ورقه را نشان داد. نوشته ناشایستی بود. رفتیم و دستگاه‌های ماشین‌نویسی و استنسیل کتابخانه را و بررسی کرد و دریافت که کسی برای پی‌گم کردن ورقه سر عنوان دار کتابخانه مرکزی را برداشته و با دستگاه‌هایی که مربوط به کتابخانه نبوده است، آن اعلامیه را تکثیر و پخش کرده است. ظاهراً از فحوای کلام شیروانی معلوم شد که دکتر اقبال جریان را به سازمان بازرسی گزارش کرده بوده است. شیروانی گفت سازمان را آگاه خواهم ساخت که این کار در کتابخانه مرکزی نشده

است. دکتر اقبال کتابخانه شخصی خود را به دانشگاه بخشید و نامش در لوحه اهداء کنندگان کتابه شد ولی آن را محر کرده اند.

(این دفتر بی معنی)

۱۳۳۱ - شهرنامه‌ها

در سفر تازه به جویم چند کتاب تازه مربوط به منطقه فارس دیدم که چون آنها را ندیده بودم نامشان را یادداشت کردم. و مناسبت دارد در تازه‌ها و پاره‌ها آورده شود. کثرت تألیفات مربوط به شهرها و آبادی‌ها و ایل‌ها ضرورت آن را یافته است که کتابشناسی جامع و دقیقی از آنها که درین سال‌ها (و شاید پس از فهرست خانابا مشان) انتشار پیدا کرده به تنظیم منطقه‌ای منتشر شود، اعم از هر چه تاریخی، ادبی، باستانشناسی، فرهنگی، اداری و درباره عامیانه‌ها است. این وظیفه را اگر خانه کتاب انجام دهد (البته با فهرست‌های مؤلفان، جاها) کمک مؤثری به پیشرفت کارها و پیشگیری از دوباره کاری‌ها خواهد بود.



(۱) پیوستگی قومی و تاریخی اوغوز ایل‌های قشقائی ایران قبیله (قایی - قشقای): حسین جدی شیراز. نوید، ۱۳۷۸.

(۲) تاریخ مبارزات مردم ایل قشقائی (۲) نگاهی به ایل قشقای بعد از شهریور ۱۳۲۰: منوچهر کیانی. شیراز ۱۳۸۷ (جلد اول از صفویه تا پهلوی ۱۳۸۵).

(۳) کشتار دلاوران گوشه‌ای از تاریخ مبارزات غیور مردان ایل بویراحمد: محمد کرم رزمجویی. شیراز ۱۳۸۷.

(۴) فرهنگ سیاسی عشایر جنوب ایران: عبدالعلی خسروی (قائد بختیاری). اصفهان ۱۳۸۵.

(۵) بویراحمد و رستم، گاهواره تاریخ: مهندس سید جمشید حسینی خواه. اصفهان ۱۳۷۸.

(۶) جغرافیایی سیاسی اجتماعی ممسنی: ملاگرگلی صادقی. نورآباد، ۱۳۸۵.

(۷) پژوهشی بر ایل باشت باوی: گودرز جمشیدی. شیراز ۱۳۸۱.

(۸) در ایل قشقای، هویت قوم آرخلو و خان احمدلو: علی جباری فرد. شیراز ۱۳۸۶.

(۹) مرفولوژی کرانه گمنام، کهگیلویه و بویراحمد: بویراحمد: نصر احمدی. تهران ۱۳۶۱.

(۱۰) جغرافیای تاریخی اصطهبان: از حسن کیانی. شیراز ۱۳۷۶.

(۱) تاریخچه ایلات و عشایر عرب خمسه در فارس: از هوشنگ سهام‌پور (جای چاپ و تاریخ چاپ؟)

۱۳۳۲ - انصبا

آقای مهندس محمد حسین اسلام‌پناه در نامه نوشته‌اند: در پاورقی صفحه ۱۲۴ کتاب «مسافرت نامه کرمان و بلوچستان» فرمانفرما درباره کلمه «انصبا» آمده است: «کذا. کلمه غلطی می‌نماید. نتوانستم حدس بزنم چه بوده است.»

«انصبا» (در فرهنگ بهدینان): انصبا آمده و گفته شده در مناسبات کشاورزی کرمان سهم زارع از محصول است و منال، سهم مالک.

در بختیارنامه منظومی از شاعری با تخلص «طوطی» که در سنه ۱۳۰۱ یا ۱۳۱۰ هجری قمری «از جهة بهدین پاک نهاد» سرشناسی از زرتشتیان کرمان تحریر شده است بیت زیر را دارد:

سر حاصل دهم من انصبایت
کنم آماده هر چیزی برایت
امید است واژه‌شناسان بتوانند راهنمایی کنند که چه لفظی است.

۱۳۳۳ - معبد میترائی ایرانی

... در مهرماه ۸۷ (اکتبر ۲۰۰۸) در نمایشگاه سالیانه معروف مارتینی سوئیس محوطه‌ای را به کرمان اختصاص داده بودند، که در آن انواع محصولات مختلف اعم از صنایع دستی، صنایع غذایی، اجناس و امتعه از نوع خواربار، خشکبار، عطاری، بقالی و... در معرض دید و فروش گذارده شده بود.

تلنباری پوستر و عکس و اعلان‌های رنگ و وارنگ و جورواجور و گاهی چشم آزار در زمانه گرانی کاغذ و چاپ برای کشوری که «دُر گوئی و گزیده‌گویی» و «هر چیزی به جای خود» حرف اول را می‌زند حالت اسراف داشت و بی حساب و کتاب می‌نمود. زیرنویس و ترجمه لاتین اعلانات غیر دقیق و نسنجیده بود و گاهی اشتباه. کلمه‌های ایران و کرمان با صورتی دلپسند، چشمگیر و متناسب بر در و دیوار خودنمایی نمی‌کرد.

اما - غرض از تهیه این یادداشت آنکه در فاصله دوست سیصد متر دورتر نزدیک «بنیاد فرهنگی جانادا» زیرزمینی را سالها پیش حفاری کرده‌اند با آثاری از معماری، سنگ و ستون‌های کنده‌کاری شده به خط و زبان رومن‌های باستان. بر مدخل این محوطه تابلویی با خط و رنگ دلنشین و چشم‌نواز متضمن این عبارت دیده می‌شود: «معبد میترا،

با منشاء ایرانی، قرن سوم میلادی.» رونویس تابلو را در زیر می آورم:

MITHRAEUM / sanctuaire consacré au dieu MITHRA d'origine iranienne. /
III^e siècle après J.C./

محمد حسین اسلام پناه

۱۴۳۴ - دانشنامه فرهنگ و تمدن گیلان

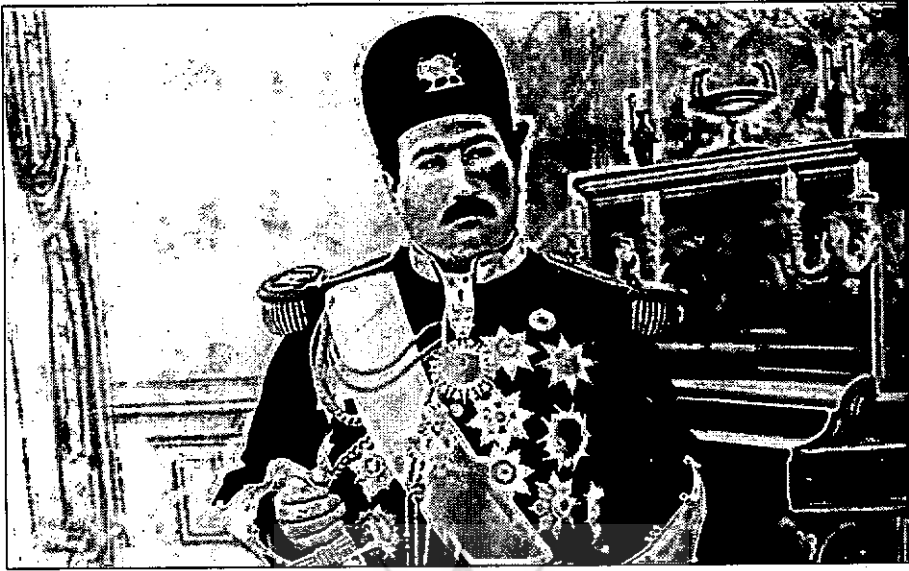
مجموعه‌ای است برای شناساندن مقدماتی و آسان از اطلاعات مربوط به گیلان. این رشته کتاب‌ها هر کدام حدود یکصد صفحه است به سرپرستی فرامرز طالبی که با کتاب‌های پیشین خویش توانائی خود را در این گونه خدماتها وانمود کرده است. آنچه دیده‌ام اینهاست با ذکر شماره هر دفتر:

۱. قلعه‌های گیلان: ولی جهانی
۱۰. زبان تالشی: محرم رضایتی (حق بود نام کتاب علی عبدلی را در تألیف آورده بودند)
۱۱. گیلان در سفرنامه‌های سیاحان خارجی: محمود نیکویه
۱۲. دیلمیان: سید رضا فندرسکی
۱۳. جاذبه‌های تاریخی گیلان: ولی جهانی
۱۴. زیارتگاه‌های گیلان: قاسم غلامی
۱۵. باورهای عامیانه مردم گیلان: محمد بشرا و طاهر طاهری
۱۶. زبان گیلکی: مسعود پورهادی
۱۷. تاریخ گیلان پیش از اسلام: قربان فاخته
۱۸. تاریخ گیلان پس از اسلام: قربان فاخته
۱۹. فرهنگ عامیانه زیارتگاه‌های گیلان: محمد تقی پور جکتاجی
۲۰. امامزاده‌های گیلان: قاسم غلامی

این گونه دانشنامه‌ها اگر نام ایران را در بر داشته باشند، دلپسندتر خواهد بود. ازین روی که خارجی‌ها با دیدن عنوان فرنگی که بر کتاب نهاده شده فوراً درمی‌یابند که گیلان کجای جهان است. شاید عنوان دانشنامه ایرانی فرهنگ و تمدن گیلان گویائی و دلپذیری بهتری داشته باشد.

۱۴۳۵ - منش محمد علی میرزا ولیعهد

فروغی (محمد علی) در یادداشت‌های شخصی خود متعلق به کتابخانه مجلس به



● محمد علی شاه

نقل از دکتر رنار که در دستگاه محمد علی میرزا بود، نوشته است.
ولیعهد اعتنایی به عوالم علمی و تربیتی ندارد. خدا رحم کند از وقتی که این بدذات
فراش منش به سلطنت برسد. عجب طائفهٔ ردلی بوده‌اند قاجاریه. (پنج‌شنبه چهارم صفر
۱۳۲۲).

۱۲۰

۱۳۳۶ - خاندان انتصار السلطنه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

امسال مجموعهٔ اسنادی را که دوست فاضل دکتر حمید صاحب جمعی چند سال
پیش به من داد و اسنادی مهم بود دربارهٔ روزهای ولیعهدی محمد علی شاه و ایام
بی‌نوایی و بی‌پولیش در روزگار دربه‌دری در اروپا (پس از خلع) در اختیارم گذاشت
همچون کتابکی با نام «محمد علی میرزا ولیعهد و محمد علی شاه مخلوع» به لطف
دوست گرامی آقای حسن طباطبایی مدیر نشر آبی چاپ کردم و نسخه‌ای برای ملاحظهٔ
جناب صاحب جمعی فرستادم. ایشان در نامهٔ محبت‌آمیز خود مواردی را یادآور شده‌اند
که چون می‌باید خوانندگان آن کتاب هم آگاهی بیابند درین یادداشت‌ها ملخصاً چاپ می‌شود.
«تنها نکته‌ای که می‌خواهم به عرضتان برسانم معطوف به شجره‌نامه‌ای است که
پسرعمهٔ عزیزم، آقای دکتر [پرویز] پرویزفر، تنظیم کرده‌اند. افسوس، من از گنجاندن این

شجره نامه در کتاب آگاه نبودم، وگرنه شکی نبود که اطلاعات درست را در اختیارتان قرار می‌دادم. به هر حال، به خاطر آگاهی جنابعالی به چند نکته در این زمینه اشاره می‌کنم.

۱. مرحوم انتصارالسلطنه صاحب جمع دختر دیگری نیز داشت به نام «حشمت» (عمه کوچکتر من) که تا چند سال پیش در قید حیات بود. به عبارت دیگر، شمار فرزندان او پنج بود نه چهار.

۲. نام مادر من «ناکحه» بود نه «ناصره».

۳. «مهدب الدوله» (باقر) کاظمی برادرِ مادر من بود نه پدر او. پدر بزرگِ مادری من معتصم الدوله نام داشت. (جنابعالی با پسر مهدب الدوله، پسر دایی من عزالدین کاظمی آشنایی داشتید.)

۴. یکی از نوه‌های پسری انتصارالسلطنه (پسر عسکر صاحب جمع) «رضا» را نام برده‌اند و به جای آن «دختر» نوشته‌اند. از این گذشته، از برادر من، مهندس سعید صاحب جمع نیز نام برده نشده است. غرض این که شمار نوه‌های پسری او پنج است نه سه.

۵. چرا فقط از مادر من و پدرش (هر دو به غلط) نام برده شده است، و از همسران و پدران همسران فرزندان دیگر ذکر نشده است.

۶. در اشاره به نسل سوم فقط از «داود گیلانی» نام برده شده و به نسل بعدی فرزندان دیگر اشاره نشده است...

البته، این نکته‌ها و کم و کاستی‌ها را فقط خویشاوندان و دوستان و آشنایانی که از تاریخ خانواده ما آگاهی دارند متوجه خواهند شد، وگرنه برای خوانندگان دیگر تفاوتی نمی‌کند.

دکتر حمید صاحب جمعی

۱۳۳۷ - کتاب «صندوقی» در کتابخانه ملی سوئیس

سالی که بورسیه یونسکو بودم (۱۳۳۵ - ۱۳۳۶) دو هفته‌ای کارم به کتابخانه‌های برن و ژنو و لوزان افتاد. روزی که «استاز» کتابخانه ملی سوئیس (در شهر برن) پایان می‌گرفت و با رئیس بخش خدمات خداحافظی می‌کردم ایشان به من گفت چون به رئیس کتابخانه گزارش داده‌ایم که کار شما پایان گرفته است و خواهید رفت گفته‌اند میل دارند با شما دیداری داشته باشند. گفتم خوشحال خواهم بود. تلفن زدند و ایشان گفت همین حالا بیاید. جناب رئیس مرد معمر و موقری بود که پیش از آن چندی نماینده در مجلس سوئیس بوده است.

پس از سلام علیک و پرسش ازین که چه فایده‌ای از کار در کتابخانه ما گرفته‌اید و

پاسخ‌هایی که گفتم پرسید شما در ایران چه گرفتاری عمده دارید. خودش کتابدار نبود اما با بینش بود و به سبب متانت و پختگی فرهنگی درین مقام ملی نشسته بود. گفتم کتابخانه‌های ما فقیرانه است و به اندازه یک تالار بزرگ کتابخانه‌های فرانسه و بلژیک و سوئیس - که تا آن وقت دیده بودم - کتاب نداریم. بزرگترین کتابخانه ما که من در آن کار می‌کنم پنجاه هزار کتاب دارد (در آن سال یا چیزی نزدیک به آن. اکنون رقم درست یاد نیست). دیگر اینکه کتاب هم گاه ربنده می‌شود.

از جای خود برخاست و از قفسه‌ای که آن سوی اطاق ریاست مآبانه‌اش قرار داشت یک کتاب قطور آورد و روی میز گذاشت. گفت این یک جلد از چاپ اول دائرةالمعارف بریتانیکاست. آن را باز کرد و به من نشان داد که مطالب مربوط به ریاضی جای جای از آن بریده شده است. گفت این وضع در تمام جلد‌های این دائرةالمعارف دیده می‌شود. حیرت‌زده پرسیدم چه شده است. گفت سالی که این اتفاق برای دوره این کتاب می‌افتد به تقاضای کتابخانه مفتشان اداره پلیس به تجسس می‌افتند تا اینکه پاره‌کننده اوراق را می‌شناسند. معلوم می‌شود او برجسته‌ترین ریاضی‌دان سوئیس در زمان خود بوده است. چون از او می‌پرسند چرا کتاب‌ها را این طور ضایع کرده‌ای می‌گوید من چون ساکن آبادی دوری هستم که نمی‌توانستم با قطار راه آهن برای هر مطلبی خودم را به برن برسانم، آنها را بریدم که بتوانم دانش ریاضی سوئیس را به تعالی برسانم. پس ازین توضیح گفت طبعاً عذرش پذیرفته نبود ولی این دوره کتاب ناقص شده برای کتابخانه ما جزو ذخائر و یادگاری برجسته از تاریخ علم کشورمان است.

(این دفتر بی‌معنی)

۱۲۲

دوازدهمین کنگره بین‌المللی مستشرقان

به سال ۱۸۹۹ در رم برگزار شد و سه مجلد از خلاصه سخنرانی‌های آن اجلاس در فلورانس به چاپ رسیده است.

جلد اول به آنها اختصاص دارد که مربوط به هند و ایران بوده است و شعبه ششم نام داشت. شعبه هفتم مخصوص آسیای مرکزی بود.

یکی از سخنرانی‌ها که جنبه مقدماتی و کلی داشت از M.J. Burgess به انگلیسی با عنوان «پیشنهاد درباره طبقه‌بندی فهرست برای ادبیات شرقی» بود.

- L.C. Casartelli: باز درباره پهلوی.

- A.M. Palanji Madan (پارسی): آتش مقدس پارسیها به نام آتش ورهران.

- همو: بذر زردشت

از ایران کسی در این کنگره شرکت نداشت و از بزرگان شرق شناسی که با مباحث ایرانی سر و کار داشتند نام‌های دیولافوا فرانسوی، نلدکه آلمانی، گلدزیمر اطریشی، ذوهارله بلژیکی، مهن دانمارکی، جاکسن امریکایی، باریه دومینار فرانسوی، دخویه هلندی و I. Guidi و تالینوی ایتالیایی دیده می‌شود.

۱۴۳۹ - کتاب‌های ایرانشناسی OAW

انتشارات آکادمی علوم اطریش درین پنج ساله چند کتاب درباره ایران انتشار داده است:

Panino, A. - *Rite, parole et pensée dans l'Avesta ancien et récent*. Wien, 1994. 151 S.

مجموعه چهار متن تدریسی است درباره آداب، گفته و اندیشه در اوستا.

Siebertz, R. - *Die Briefmarken Irans als Mittel der politischen Bildpropaganda*. Wien, 2005, 274 S.

درباره تمبر پست در ایران

Schmitt, R. - *Iranische Anthroponyme in den erhaltenen Resten von Ktesias' Work*. Wien, 2005, 315 S. (Iranica Graeca vetustoria. III).

ایرانیات در کنزیاس

Fragner, B. -, *Iranistik in Europa - Gestern, Heute, Morgeu*. Wien, 2006. 259 S.

مجموعه خطابه‌هایی است که در سمینار ایرانشناسی اروپا (دیروز، امروز، فردا) خوانده شده.

Melzer, U. - *Farhangnevis. Materialien zu einem Persisch - deutschen Wörterbuch*. Hrsg. Von Nosratollah Rastegar. Wien, 2006. Bend 1-6, 2679 S.

مواد لغوی است برای یکی لغتنامه فارسی به آلمانی از ملتسر ایرانشناس درگذشته اطریشی.

Mayerhofer, M. - *Einiges zu den skyten, ihrer Sprache, ihrem Nachleben*. Wien, 48 S.

Weber, S. - *Die persische Verwaltung Kaschmirs (1842 - 1892)*. Band 1-2.

Wien. 454 - 645 S.

مجموعه‌ای از اسناد فارسی مربوط به کشمیر که پیش ازین معرفی شده است.

Schmitt, R. Pseudo - *altpersische Inschriften*. Wien, 2007. 140 S.

کتیبه‌های دروغین فارسی باستان

Gindin, Th. - *The Early Judaeo - Persian Tafsihs of Ezkiel : Text, Translation, Commentary*. Band 1-3, Wien, 2007 163 + 462 + 214.

تفسیر رساله حزقیال نبی به عربی - فارسی قدیم.

Gnoli, T. - *The interplay of Roman and Iranian Titles in the Roman East (1st - 3rd Century AD)*. Wien, 2007, 130 S.

آنچه خبر نشرش را منتشر کرده‌اند:

Kauz, R. ; J.P. Niederkorn; Rota, G. : *Diplomatische Praxis in Europe und dem Mittleren Osten in der Frühen Neuzeit*.

Fragner, B., Kauz, R. ; Ptak, R. ; Schottenhammer: *The international Horse Economy of Iran*

Zadok, R. - *Iranische Personenmamenbuch*, Band VII. Wien, 2008. 334 S.

نامنامه ایرانی در منابع بابلی نو

Schindel, N. - *Sylogae Nummorum Sasanidarum Israel*. Wien, 2008. 192 S.

معرفی سکه‌های ساسانی در مجموعه‌های دانشگاه اورشلیم، مؤسسه اسرائیل باستان، موزه اسرائیل و غرفه سکه کدمن در موزه ارتز اسرائیل (تل آویو).

۱۳۴۰ - سراج‌النساء بیگم حیدرآبادی هندی و یاد ایران

در کتاب سه جلدی «صدیقه دولت آبادی - نامه‌ها، نوشته‌ها و یادها» که خانم‌ها مهدخت صنعتی و افسانه نجم آبادی (شیکاگو، ۱۳۷۷) نشر کرده‌اند به نوشته‌ای برخوردیم از بانوی هندی به نام سراج‌النساء بیگم که از سال ۱۳۱۴ شمسی در دانشسرای عالی درس ادبیات فارسی می‌خوانده است و سرپرست او در آن زمان صدیقه دولت آبادی بوده. سراج‌النساء پس از دو یا سه سال به هندوستان مراجعت می‌کند زیرا نامه‌هایی از او در دی ۱۳۱۷ به صدیقه دولت آبادی می‌رسد. تا اینکه پدر بزرگش میراحمد حسین که همزمان با نوه خود به ایران آمده بود از حیدرآباد خبر فوت آن بانوی فاضل را می‌نویسد و صدیقه دولت آبادی در شماره دوم (اردی بهشت

۱۳۲۴) مجلهٔ زبان زنان به یاد او نوشته‌ای حاوی گونه اطلاعاتی که نقل شد می‌نویسد. ناگفته نماند که سراج النساء به هزینهٔ نظام حیدرآباد دکن به ایران می‌آید و نامه‌ای به این مضمون برای مراجع رسمی ارسال کرده بود: «چون علاقهٔ خاصی به ادبیات و زبان شیرین فارسی دارم این دختر را که مسمما به سراج النساء به سوی شما فرستادم تا با تکمیل تحصیلات برگردد و استاد زبان و ادبیات فارسی برای دوشیزگان ما بشود...» (جلد ۲: ۴۱۸-۴۲۰)

تا آنجا که از تحصیلات خارجی‌ها در دانشگاه آگاهم این خانم نخستین بانویی است که همزمان با افرادی مانند دکتر محمد معین، دکتر ذبیح‌الله صفا، دکتر پرویز ناتل خانلری، دکتر حسین خطیبی و بانوانی چون دکتر زهرا خانلری و دکتر شمس‌الدین مصاحب درس می‌خوانده است.

طبعاً مناسب است که قسمتی از نوشتهٔ سراج‌النساء را که به یاد ایران از هند به سدیقه دولت آبادی نوشته است درین صفحات که به ایران‌شناسی مرتبط است نقل کنم (جلد سوم ص ۵۵۸-۵۶۲):

به یاد ایران*

ای مملکت شیر و خورشید - ای سرزمین حسن و عشق - ای کشور داریوش - ای سرزمین فروهوش - تمدن تو بسیار قدیم - فرّ کیانی از تو پیداست - ای مدفن پادشاهان بزرگ - شعرای شیرین سخن - فیلسوف و اطبا بزرگ و عالی مقام و ادبای خوش بیان از تو برخاسته‌اند - تو آن خاک پاک هستی که شاعر شهیر شیخ سعدی و شاعر فصیح البیان و لسان‌الغیب خواجه حافظ - صوفی معروف باباطاهر - فیلسوف بزرگ بوعلی سینا - صوفی صاف شیخ ابوسعید ابوالخیر در آغوش تو آرامیده‌اند.

از کودکی به تو علاقه‌مند بودم. از شنیدن اسم ایران مسرور و خوشحال می‌شدم. چه زبان شیرین داری. زبان تو شیرین مثل موسیقی صدای زیر و بم دارد. آه چقدر دلم می‌خواهد که در آن محیط ادبی و شاعرانه باشم و آن زبان را گوش کنم. سه سال در تو زندگی کردم. چه خواب شیرین!! در یک چشم زدن گذشت. به قول شاعر هندی:

خواب تھا جو کچھه دیگھا چو سنا افسانہ تھا

آنچه که دیدم خواب و آنچه که شنیدم افسانہ بود.

* از کتاب نامه‌ها، نوشته‌ها و یادها؛ ویراستاری مهدخت صنعتی و افسانہ نجم‌آبادی (چاپ امریکا)، جلد سوم

چون سفر من برای تفریح نبود و بسیار زحمت تحصیلی داشتم لذا آنچنان که ترا باید و شاید گردش کنم نتوانستم. دلم می خواهد بار دیگری ببینم.

جدا شدن از تو، آن محیط شاعرانه ترا ترک کردن بر من خیلی سخت بود. آن وقتی که مجبور شدم ترا خدا حافظی کنم چقدر متأثر بودم. اگر هندوستان وطن و مسقط الرأس من است تو هم وطن ادبی و علمی من هستی. اگر هندوستان مادر من است تو معلم من هستی.

چقدر خوشحال بودم - چه لطف ها و محبت ها دیدم. همه با من چقدر مهربان بودند. آن بانوی بزرگوار خانم صدیقه دولت آبادی که سرپرستی مرا می کرد، استادان محترم، دوستان عزیز، مرا مهمان عزیز می خواندند و دوستم می داشتند. محبت هر دو مملکت در دل من جایگزین است و به قول شاعر ایرانی دل من دو قسمت شده، یکی به طرف ایران متوجه و یکی به سمت هندوستانم می کشید. هنگام عزیمت، گرچه به وطن خود مراجعت می کردم و باید خوشحال باشم اما محبت تو، ایران، مرا به طوری جلب کرده بود که در تمام مدت سفر به یاد تو بودم. هیچ وقت ترا فراموش نخواهم کرد.

منظره های تو شاعرانه - هم دست قدرت، هم دست صنعت بر آن کار کرده و یک شاهکار حسن از آن درآمده. بهار تو فراموش نشدنی. به به!! چه موسم قشنگ و زیبا!! شعرا حق دارند که در تعریفش قصاید بنویسند.

در بهار صدای سبزی فروش «نعنا ترخونه» چقدر مسرورکننده است. چون خورشید به برج حمل داخل می شود، هوا را فوراً لطیف می کند. فضای باغ و چمن تغییر می یابد. نهالان چمن لباس سبز مثل حریر را در بر کرده گویا برای ورود خورشید عالمتاب به برج حمل جشن می گیرند و درخت های میوه شاخ و گل می شوند. موسم گل و بلبل - وقت تفریح و گردش. بلبلان هزارستان و طیوران خوش الحان زمزمه می کنند، چه چه می زنند.

جمشید چقدر با ذوق بود که عید نوروز را بر قرار کرد. در این وقت مردم همه مسرور و شادان، چهره ها مثل گل خندان. اول بهار بنفشه بر جویبار می روید، زیر برگ ها را تجسس می کردم و می چیدم و به سینه ام می زدم و تحفه می بردم. آه، همه آنها هیچ وقت فراموش شدنی نیست. بنفشه اول می آید و زود تمام می شود. البته خیلی عزیز است. از دیدن بنفشه این اشعار را بی اختیار می خواندم:

بنفشه روید از زمین به طرف جویبارها

و یا گسسته حور عین ز زلف خویش تارها

یاد باد آن منظره قشنگ دانشسرای عالی که در بهار یکپارچه گل بود و دامن دل را می کشید.

هر موسم تو یک خصوصیت دارد. سرمای تو، اگرچه برای من خیلی سخت بود، باز

آن هم یک لذتی داشت. اول سرما که برف روی کوه‌ها را می‌پوشاند، مثل لباس سفید است که دست قدرت بر قله و گردنه پوشانیده است. آن وقت هرگز از یادم نخواهد رفت. بله، ساعت هفت و نیم صبح، در هوای آزاد و لطیف به دانشسرای عالی پیاده می‌رفتم و جلو من منظره قشنگ البرز بود. چه تصور شاعرانه‌ای داشتم. چه تشبیهات برای او ایجاد می‌کردم. کوه بنفش که رنگ صاف و شفاف برف بر آن اضافه شده چقدر قشنگ و دلربا بود. طبیعت هم حسن پرست است.

باریدن برف چقدر دل‌غریب است. مثل برگ گل‌های سفید، یا قافله‌ای از تکه‌های پنبه که از آسمان به سوی زمین مسافرت می‌کند، زمین را مه سفید می‌پوشاند. ای ایران، در صورتی که علمای بزرگ و مستشرقین معروف در تعریف تو کتاب‌ها نوشته‌اند، وصف تو از قوه بیان من خارج است. ادوارد براون با تو معاشقه می‌ورزید. چه سختی‌ها بر خود هموار کرد تا به دیدار تو رسید...

۱۴۴۱- سنگ قبوری دیدنی در اصطهبانات

فاضل گرامی محمد ابراهیم آل ابراهیم چند رساله و کتاب درباره شهر خویش (اصطهبانات) نوشته و از من یاد کرده است که در سفرنامه‌ای مربوط به چهل و چند سال پیش نوشته بودم به همراه مرحومان دکتر اصغر مهدوی و معینی اصطهباناتی سنگ گوری را در آن شهر دیدیم که از قرن پنجم بود در حالی که بولدزر راه‌سازی آن را از زیر خاک بر و به دور افکند. مرحوم معینی فرهنگی برجسته‌ای که سالها ریاست فرهنگ آنجا را داشت آن را بردند و به کتابخانه شهر سپرده شد.

امسال که در همسفری دکتر منوچهر ستوده و مهندس محمد حسنین پناه تجدید دیدار از آن شهر شد، گفت سنگ دیگری از همان قرن یافت شده است که در محراب حسینیه درب بازار نصب کرده‌اند و عکس آن را روی جلد کتابم به چاپ رسانیده‌ام. رفتیم و دیدیم و آقای حسن کشفی که در سال ۱۳۸۵ از آن عکس برداری کرده بود یک قطعه عکس را به من داد که اینک به چاپ می‌رسانم.

متن محکوک: هذا قبر کلاف (ظاهراً صورتی از گلاب، اگرچه شاید کلاف هم بر زنان نام‌گذاری شده باشد) بنت بلویه (بی نقطه) بن ابی حاجب توفیت فی ماه دی سنة خمس و ثمانین و اربع مائه رحمهاالله و نور قبرها.

یکی از هدف‌های اساسی کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه گردآوری مدارک مختلف عکس، سند، نسخه، چاپ سنگی - کتاب‌های اروپایی - سالنامه‌ها - روزنامه‌ها - رسالات کوتاه - گزارش‌های دولتی، کتاب‌های درسی بود، روزی به دکتر صالح گفتم اجازه بدهید نامه‌ای برای دربار تهیه شود تا اجازه بدهند عکاس بفرستیم و از مجموعه بیست و چند هزارتایی عکس که در انبار بیوتات سلطنتی بی هیچ ترتیبی تلبارس است، عکس تهیه کنیم که برای کارهای پژوهشی مورخان و هنرشناسان اهمیت دارد و درین جا می‌توانیم علاقه‌مندان را با دادن کپی از آنها مدد برسانیم. گفت حتماً نامه نوشته و به امضای ایشان ارسال شد. ولی حسین قدس نخعی که وزیر دربار بود جواب مخالفت نوشت. دکتر صالح از من پرسید فکر می‌کنی چرا مخالفت کرده است. گفتم برای آنکه سیاست اداره بیوتات مخفی نگاه داشتن هر چیزی است که مربوط به دوره قاجار باشد و اصولاً حسین قانع بصیری، رئیس آنجا، تمایلی به جنبش ندارد. نظرش آن است که آب از آب تکان نخورد. دکتر صالح چندی بعد فرصت کرده بود و در یکی از شرفیابی‌ها به طور مطلوبی موضوع را به شاه گفته و اجازه گرفته بود و وزیر دربار را از اخذ اجازه مطلع ساخته بود. پس نامه دیگری نوشته شد و رونوشت آن را به خود من ابلاغ کرد و توانستیم از آن مجموعه یگانه «کپی» تهیه کنیم و مرحوم حسین محبوبی اردکانی آنها را فهرست‌نگاری کرد و جز انتشار آن در ورقه آخر کتاب فهرستواره مشکوه که در ۱۳۵۶ انتشار یافت آمده است.

(این دفتر بی معنی)

۱۳۴۳ - آثار نیاکانمان و گفته معاصران

دفتری است یکصدبرگی از بیژن غیبی (بیفیلد - آلمان، ۲۰۰۹) در دو بخش و یک پیوست درین زمینه که از ایرانیان باستان - از عصر هخامنشی تا سقوط ساسانیان - چه اطلاعاتی مربوط به خط و نوشتن و کتاب از میان متون عربی و منابع دیگر بر جای مانده و در حقیقت بیشتر ارائه ادله است در برابر این نظر که روش ایرانی و عرف متداول برای بیان مطالب از هر دست جنبه شفاهی داشته است.

بخش دوم نشان دادن نظر فرنگی‌ها و ایرانی‌هایی است که درباره کتاب و نوشته و کتابخانه داشتن ایرانیان اظهار نظر کرده‌اند. غیبی با نقل عبارات آنها به هر زبان که بوده است به استناد مدارک برگرفته پاسخ‌گویی کرده است. عنوان انگلیسی این دفتر را نقل

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
 تهران
 شماره ثبت کتاب: ۱۳۳۱
 تاریخ ثبت: ۱۳۳۱



۱۲۹

حکروان

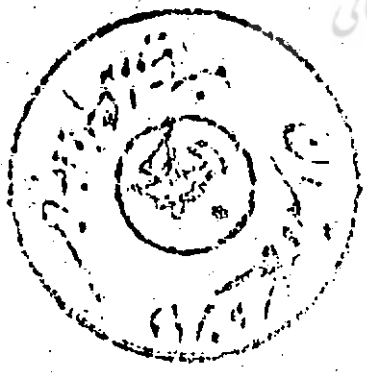
در شیوه التفصیل

شرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

اتر

فریدون توللی



طبع محفوظ

می‌کنم که اگر احیاناً فردی خارجی خواست بدان ارجاع بدهد آسان‌تر باشد.
Achievements of our Ancestors and Opinions of the Contemporaries. Bielefeld, 2009

۱۳۳۲- یاد از مصدق و توللی

مهران افشاری سالها پیش فتوکپی صفحه‌ عنوان نسخه‌ای از کتاب کاروان نوشته فریدون توللی را که مؤلف به دکتر محمد مصدق اهدا کرده و آن کتاب با کتاب‌های دیگر از سوی مصدق به کتابخانه‌ دانشسرای عالی داده شده بود به من داد و با سپاس درین جا به چاپ می‌رسد. تعجب است که مهر دو کتابخانه بر آن دیده می‌شود: دانشسرای عالی - دانشکده ادبیات دانشگاه تهران. امیدست در یکی از آن دو موجود مانده باشد.

۱۳۳۵- بایگانی دیجیتالی اسناد فارسی

در دانشگاه آلبرت - لودویگ شهر فرایبورگ آلمان توسط استاد ایران‌شناسی آنجا Dr. Christoph Werner و Bianca Devos طرحی به نام مذکور در فوق و به نشانی www.asnad.org ایجاد شده است به منظور آنکه دسترسی به مدارک تاریخی پراکنده مربوط به ایران آسان‌تر شود.

این بانک اطلاعاتی تصویری که مربوط به ارائه اسناد تاریخی ایران و آسیای مرکزی تا اوایل قرن چهاردهم هجری خواهد بود اصول کار خود را در ورقه‌ای به این ترتیب یاد آور شده است.

«بایگانی دیجیتالی اسناد فارسی»

هدف این پروژه ساختن یک آرشیو مجازی است تا دسترسی به اسناد و مدارک تاریخی که محل انتشار و جای نگهداری آنها بسیار پراکنده است آسان‌تر گردد.
- آرشیو حاضر هم فهرست اسنادی است که قبلاً به چاپ رسیده و هم سکویی است برای اسناد منتشر نشده.

- بانک اطلاعاتی به طور کامل به دو زبان انگلیسی و فارسی است.

- امکانات وسیع برای جستجوی اشخاص، اماکن و کلیدواژه‌ها یا گزینش دوره‌های مشخص قابل استفاده‌اند.

- اکثر داده‌های بانک اطلاعاتی تصاویری با کیفیت عالی داشته و تعداد زیادی به همراه متن تصحیح شده ارائه می‌شود.

در صورتی که اسناد تاریخی در اختیار دارید و با وارد نمودن آنها به بانک اطلاعاتی

ASNAD.ORG

بانک اطلاعاتی تصویری اسناد تاریخی
ایران و آسیای مرکزی تا اوایل قرن
چهاردهم هجری



www.asnad.org

موافق باشید با ما تماس بگیرید. ما مایل به همکاری با نهادها، سازمان‌ها و همچنین پژوهشگرانیم.»

۱۴۴۶ - بازچاپ صیدنه فارسی

«مرکز اخلاق و حقوق پزشکی دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی» به مناسبت آنکه چاپ اول کتاب صیدنه (ترجمه فارسی ابوبکر بن علی به عثمان کاشانی از نیمه اول قرن هشتم هجری) به کوشش دکتر منوچهر ستوده و ایرج افشار نایاب شده بود آن را تجدید چاپ همسان با چاپ پیشین کرد تا در دسترس علاقه‌مندان باشد. (چهارصد و پنجمین نشریه آن دانشکده).

در این چاپ افزودن بخشی از مقدمه‌ای که شادروان دکتر عباس زریاب بر مقدمه متن عربی تصحیح خود نوشته بود ضرورت داشت. ازین روی که مسائل مطروح در مقدمه ترجمه فارسی را با اطلاعاتی که در مقدمه خود آورده بود روشن می‌ساخت و به همین مناسبت آن بخش از مقدمه زریاب استخراج و درخواست شد در مقدمه کتاب حاضر بیاید. بدین منظور چند سطر در تبیین منظور نوشته شده بود با ذکر نام دوست فقیه دکتر عباس زریاب (در بالای صفحه) تا برای خوانندگان مشخص باشد که نوشته از کیست.

اما شوربختانه چون اوراق را به مطبعه می‌دهند یادداشت کمینه از درج کلام ساقط می‌شود و نام زریاب بر صدر نوشته او نیامده و مطلب به صورت ابتری البته از آغاز به چاپ رسیده است. مقصود آن است تا کسانی که این چاپ را دارند بر صدر صفحه سی و پنج بنویسند نوشته عباس زریاب خوبی.

سفید ماندن نیمی بیش از صفحه نشانگر آن است که مقدمه مطلب افتاده و قسمت چاپ شده می‌بایست در پائین صفحه چاپ شده باشد نه در بالا.

۱۴۴۷ - مغان دامغان

هر نکته کوچک که درباره زرتشتیان - نیاکانمان - از لابه‌لای متون ادبی و تاریخی فارسی به دست آید غنیمت بزرگی است، اگرچه اشارتی باشد. در دیوان فریداحول شاعر نام‌بردار قرن هفتم هجری که دو سه سال پیش انتشار یافته این بیت را دیدم:

در دام غم فتاده ز سهم سنان تست در گرد کوه ملحد و در دامغان مغان

(ص ۱۴۶)

می‌دانیم گروهی از اسمعیلیان که در نظر مخالفان سیاسی خود «ملحد» خوانده می‌شدند در گرد کوه نزدیک دامغان سکنی داشتند و تردید نیست که گرد کوه جایگاه آنها بود و به همین قرینه شاید دنباله سخن شاعر که از مغان (زرتشتیان) در دامغان یاد می‌کند صحت داشته باشد.

اما آیا می‌توان این بیان شاعرانه را دلالت بر وجود زردشتیان در شهر دامغان و آن حوالی دانست. یا اینکه می‌باید حمل کرد بر بازی‌گری شعری و تناسب‌جویی میان کلمات و مناسبت قافیه.

گرد کوه نزدیک دامغان جای اسمعیلیان صباخی بود که پس از تصرف الموت توسط مغولان آن قلعه هم به دست آنها افتاد. درباره قلعه گردکوه منوچهر ستوده نوشته‌ای مستند دارد.

انتشارات هرمس منتشر کرد:

- خلوت / پل کنستان / فاطمه ولیانی / ۲۱۶ ص / ۳۰۰۰ تومان
- فیلم‌های ما، فیلم‌های آنها / ساتیا جیت رای / محمد شهباز / ۱۳۴ ص / ۲۸۰۰ تومان
- آثار علوی / ارسطو / اسماعیل سعادت / ۳۳۸ ص / ۷۵۰۰ تومان
- کوکیتو و تاریخ جنون / ژاک دریدا، میشل فوکو / فاطمه ولیانی / ۱۱۲ ص / ۲۰۰۰ تومان
- فیلسوفان یهودی و یک مساله بزرگ / غلامحسین ابراهیمی دینانی / ۵۶۴ ص / ۱۰۰۰۰ تومان
- حقوق بشر / مایکل فریمن / محمد کیوانفر / ویراستار مصطفی ملکیان / ۲۵۴ ص / ۳۹۰۰ تومان

انتشارات هرمس - تهران - خیابان ولی عصر - بالاتر از میدان ونک - شماره ۱۳۳۷

تلفن ۸۸۷۹۵۶۷۴